

زردی جامی بدین چپک است  
 نوازی از مقام بی مقام  
 درین دشت سرانی عکالین  
 جز بکس گر نوازی میوای  
 بسیم کرمست مسموع باوا

بضراب فنا تارش کسته  
 بلند آوازه در پی نیلای  
 سماع این نواز نیست لایق  
 کند فحشیم رموز آشنای  
 بحسن مغفرت مشغوع باوا

این کتاب در روز قیامت از آن که در آن است  
 و در آن است که در آن است و در آن است  
 و در آن است که در آن است و در آن است  
 و در آن است که در آن است و در آن است

بسم الله الرحمن الرحيم  
 و سبحان و باری

در قجباب سخن بسم الله که فدا نه بایش کلید و گنج  
 حکیم و صدای سینش سر خوان کریم

بسم الله الرحمن الرحيم  
 هست صلاهی سر خوان کریم  
 فیض که خوان سخن سازد  
 بایک صبر از کلمه سخن سازد  
 مایه تازه مرون آویست  
 در بخشی بخت آن کس ترا

خاک باینجا همه جانهای پاک  
 هر که بود بر سر این خوان گشت  
 و بود که غارت گر این مرگشت  
 بی که ز بی سینش بودش خطاب  
 تا تو ز پستانش شوی طفلش  
 بسم شده هر دو ترکیب میم

شکل خمین بر کج برین دست  
 بسمه باشد چندی از بهشت  
 بهر خدای این جان شیر کش  
 گفت بسم حرز تو از تیغ بیم  
 که چنین خلقتش آن آویست  
 بسمه باشد چندی از بهشت

بسم الله الرحمن الرحيم  
 و سبحان و باری  
 و در آن است که در آن است و در آن است  
 و در آن است که در آن است و در آن است  
 و در آن است که در آن است و در آن است

این کتاب در روز قیامت از آن که در آن است  
 و در آن است که در آن است و در آن است  
 و در آن است که در آن است و در آن است  
 و در آن است که در آن است و در آن است

در قجباب سخن بسم الله که فدا نه بایش کلید و گنج  
 حکیم و صدای سینش سر خوان کریم  
 بسم الله الرحمن الرحيم  
 هست صلاهی سر خوان کریم  
 فیض که خوان سخن سازد  
 بایک صبر از کلمه سخن سازد  
 مایه تازه مرون آویست  
 در بخشی بخت آن کس ترا  
 خاک باینجا همه جانهای پاک  
 هر که بود بر سر این خوان گشت  
 و بود که غارت گر این مرگشت  
 بی که ز بی سینش بودش خطاب  
 تا تو ز پستانش شوی طفلش  
 بسم شده هر دو ترکیب میم  
 شکل خمین بر کج برین دست  
 بسمه باشد چندی از بهشت  
 بهر خدای این جان شیر کش  
 گفت بسم حرز تو از تیغ بیم  
 که چنین خلقتش آن آویست  
 بسمه باشد چندی از بهشت



۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

صورت جزمش که بود حلقه از  
 شانه تشدید که بر لام در است  
 نقطه بی بست زار باب راز  
 نقطه نوش سپه دفع گزند  
 وان دومی بگیر شده چو لمر کرد  
 نوزده خست بوقت شمار  
 وصف حمیت شده ختم آن  
 این رود و لیست که از کرد کار

گوش خسرو وایم زود حلقه دابر  
 گنج سپهر بد راه در است  
 ختم اسپدست بنجاک نیاز  
 بر سر زارست نهاده سپند  
 نوزده دیده ملک و ملک  
 فیض رساننده به زده هزار  
 صورت ختم آمده در و عیان  
 فیض حمیت بود ختم کار

در اوراق تسنیه تمهید که فاتحه کتابت و فتح ابواب پدید

بر سر بهر نامه و پیر سلم  
بر ورق باد نویسد سخن  
خبر به نمایش نتوان کرد حرف  
هر چه زبان گوید زان برست  
عقل و نمایش چه سود است  
طبع سخن رزوه بریا و حست

۱۲۰۰  
 ۱۲۰۱  
 ۱۲۰۲  
 ۱۲۰۳  
 ۱۲۰۴  
 ۱۲۰۵  
 ۱۲۰۶  
 ۱۲۰۷  
 ۱۲۰۸  
 ۱۲۰۹  
 ۱۲۱۰  
 ۱۲۱۱  
 ۱۲۱۲  
 ۱۲۱۳  
 ۱۲۱۴  
 ۱۲۱۵  
 ۱۲۱۶  
 ۱۲۱۷  
 ۱۲۱۸  
 ۱۲۱۹  
 ۱۲۲۰  
 ۱۲۲۱  
 ۱۲۲۲  
 ۱۲۲۳  
 ۱۲۲۴  
 ۱۲۲۵  
 ۱۲۲۶  
 ۱۲۲۷  
 ۱۲۲۸  
 ۱۲۲۹  
 ۱۲۳۰  
 ۱۲۳۱  
 ۱۲۳۲  
 ۱۲۳۳  
 ۱۲۳۴  
 ۱۲۳۵  
 ۱۲۳۶  
 ۱۲۳۷  
 ۱۲۳۸  
 ۱۲۳۹  
 ۱۲۴۰  
 ۱۲۴۱  
 ۱۲۴۲  
 ۱۲۴۳  
 ۱۲۴۴  
 ۱۲۴۵  
 ۱۲۴۶  
 ۱۲۴۷  
 ۱۲۴۸  
 ۱۲۴۹  
 ۱۲۵۰  
 ۱۲۵۱  
 ۱۲۵۲  
 ۱۲۵۳  
 ۱۲۵۴  
 ۱۲۵۵  
 ۱۲۵۶  
 ۱۲۵۷  
 ۱۲۵۸  
 ۱۲۵۹  
 ۱۲۶۰  
 ۱۲۶۱  
 ۱۲۶۲  
 ۱۲۶۳  
 ۱۲۶۴  
 ۱۲۶۵  
 ۱۲۶۶  
 ۱۲۶۷  
 ۱۲۶۸  
 ۱۲۶۹  
 ۱۲۷۰  
 ۱۲۷۱  
 ۱۲۷۲  
 ۱۲۷۳  
 ۱۲۷۴  
 ۱۲۷۵  
 ۱۲۷۶  
 ۱۲۷۷  
 ۱۲۷۸  
 ۱۲۷۹  
 ۱۲۸۰  
 ۱۲۸۱  
 ۱۲۸۲  
 ۱۲۸۳  
 ۱۲۸۴  
 ۱۲۸۵  
 ۱۲۸۶  
 ۱۲۸۷  
 ۱۲۸۸  
 ۱۲۸۹  
 ۱۲۹۰  
 ۱۲۹۱  
 ۱۲۹۲  
 ۱۲۹۳  
 ۱۲۹۴  
 ۱۲۹۵  
 ۱۲۹۶  
 ۱۲۹۷  
 ۱۲۹۸  
 ۱۲۹۹  
 ۱۳۰۰



هیچ کس نباشد و در گره  
 صد گره از رشته یار و یار  
 عقل درین عقده خود گشته کم  
 رشته فکرش که بود پر گهر  
 میسده این رشته و سبب نشان  
 حرفی اگر زیر بود یا ز بر  
 عقل گرفته کفش سحر وار  
 آنکه نه دم نرزد از بخت گزینیت  
 عجز از هر دل و ناکه  
 رشته بند گهر کان جود  
 نعره فروز سحر خاکیان  
 خوان که هست نه آیندگان  
 چشم که گشته قاف عدم  
 روز بر آرنده شهبازی تار  
 و اهر بر مایه که سودش نیست  
 دایره سار سب پر آفتاب  
 عیب نهان از منیر و روان

که نبود و کار بایان بند بر  
 که بکشایند در و نیست هیچ  
 کرده درین فکر سر رشته کم  
 پر بود اینجا ز کرده سب بر  
 صد گره افتاده و هر گاه  
 نیست که پیش خرد و سب گهر  
 عاجز می خیش کن نشان  
 غایت اینکا بجزر سب حبیت  
 بر در آن حی توانا که هست  
 سلسله پیوند نظام جود  
 مشعل سوز شب افلاکیان  
 کنج مستاده پایندگان  
 نایزه پرواز شکاف قلم  
 کارگر از نده مردان کار  
 قبله هر سر که سجودش نیست  
 تیر که با وزره با ف آب  
 عذر پذیرنده عذر آوران

**در وصف افسانیت**

صفت حی و زانی یعنی پیوسته و فانی  
 درگاه و درین بخت که در گاه  
 بنده ای که درین بخت که در گاه  
 نایزه پرواز شکاف قلم  
 کارگر از نده مردان کار  
 قبله هر سر که سجودش نیست  
 تیر که با وزره با ف آب  
 عذر پذیرنده عذر آوران

در وصف افسانیت  
 صفت حی و زانی یعنی پیوسته و فانی  
 درگاه و درین بخت که در گاه  
 بنده ای که درین بخت که در گاه  
 نایزه پرواز شکاف قلم  
 کارگر از نده مردان کار  
 قبله هر سر که سجودش نیست  
 تیر که با وزره با ف آب  
 عذر پذیرنده عذر آوران

در وصف افسانیت  
 صفت حی و زانی یعنی پیوسته و فانی  
 درگاه و درین بخت که در گاه  
 بنده ای که درین بخت که در گاه  
 نایزه پرواز شکاف قلم  
 کارگر از نده مردان کار  
 قبله هر سر که سجودش نیست  
 تیر که با وزره با ف آب  
 عذر پذیرنده عذر آوران

در وصف افسانیت  
 صفت حی و زانی یعنی پیوسته و فانی  
 درگاه و درین بخت که در گاه  
 بنده ای که درین بخت که در گاه  
 نایزه پرواز شکاف قلم  
 کارگر از نده مردان کار  
 قبله هر سر که سجودش نیست  
 تیر که با وزره با ف آب  
 عذر پذیرنده عذر آوران





پا صرہ را داده زینش عید  
 ساعده را کرده پیرون در  
 ذالقیه را داده بروی زبان  
 لائمه را نقد نهاده پشت  
 شامہ را از گل و برسان باغ  
 زینش این پنج حس ظاهرند  
 کارکنان خسرو اند این همه  
 تا بعد و کاری ایشان خرد  
 چست به بند کسیر بندگی  
 زندگنی مدت آن لایزال  
 بیامی اگر زنده دلی بندایش  
 بندگیش زندگنی آبدستام

را و نمود و بسیار و بسیار  
تا نه چپ و راست نبودند خبر  
کام ز شیرینی و شور جهان  
گنج شناسایی نرم و درشت  
ساخته چون غنچه مستطی و مانع  
پنج دگر کار کرد اندر سر اند  
بهر خرد و نامرد اندام همه  
بی بشناسایی مبدع برود  
بندگویی مایه صد زندگی  
در کنف عاطفت و فواید  
بنده آن زنده پانیده باش  
زندگی این باشد و بر و اسلام

سناجات اول متضمن اشارت بشواہ وجود و الایلی وجود  
حق سبحانه و تعالیٰ علی شانہ و ما قبل ربانہ

بسته بتو سلسله کایات  
فیض تو بر سرم ندای سلسله  
حجت اثبات وجود تو اند

همی صفت خاص تو و حب بدنا  
نرسد قافله بر قافله  
و در میان شاه چو در اند

[illegible]





در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است

کارگر صنعت مستان ما  
رنگ رزیهایی تراش گوی  
تنج شناسایی تو میسینم  
باشی و میدان شب روزی  
سنگ المبدار الیک الماک

رنگ رزیهایی موسی بان ما  
همچو یکم از تو شد سرخورد  
تنج زبان آخته چون سونیم  
بودی و این بان دلا فود  
سحر قبای تو د عالم ر آب

مناجات دوم در ضمن اشارات بلکه تحقیق حق در صورتی معلوم

ایست بخود هست بهو هر چه هست  
هست کن عالم نو و کهن  
هست که هستی بود الحق تویی  
باشد که هستی نیاز  
بر هر کس زلفت زبردش  
میگردد بری بر بنام نشان  
با تو یکی نسبت پست بلند  
پاک ز لایش ناپاک پاک  
عقل نسنه ز کمال خود دور  
پای ز منم خود و هر نهاد  
رفت بمجور و دور گل ماند

ایست علم هستی با باو پست  
ذات تو هم هستی هم هست کن  
هست تو پی هستی سطل تویی  
هر چه هستی بسای مجاز  
انچه محتاج یکم نیستش  
نام نشان نه و دامن شان  
پست بلند از کرم پست بهره مند  
باجه چون بن تین آینه ناک  
چشم مشبه ز جمال تو کور  
تا تو تنه جو تنج خاد  
خاوی سبیه جو چکل براند

در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است

مناجات سوم

در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است



کتابت است در روزی که در آن روز  
که در آن روز که در آن روز  
که در آن روز که در آن روز  
که در آن روز که در آن روز

ای ز وجود تو نمود <sup>مهر</sup>  
 بسند <sup>مهر</sup> نو و کهن <sup>مهر</sup> بالقوس  
 کارگر <sup>مهر</sup> اندرین کارگاه  
 نیست زلا <sup>مهر</sup> مخلصی <sup>مهر</sup> الا ترا  
 فیض <sup>مهر</sup> نوال <sup>مهر</sup> چو پای <sup>مهر</sup> رسد  
 در <sup>مهر</sup> خم <sup>مهر</sup> این <sup>مهر</sup> دایره <sup>مهر</sup> هنر <sup>مهر</sup> و <sup>مهر</sup> جد  
 از <sup>مهر</sup> عدم <sup>مهر</sup> انوار <sup>مهر</sup> قدم <sup>مهر</sup> باز <sup>مهر</sup> گیر  
 سپهر <sup>مهر</sup> بکش <sup>مهر</sup> از <sup>مهر</sup> کف <sup>مهر</sup> روانیان  
 از <sup>مهر</sup> سر <sup>مهر</sup> کرسی <sup>مهر</sup> فکین <sup>مهر</sup> عرش <sup>مهر</sup> را  
 پای <sup>مهر</sup> کرسی <sup>مهر</sup> بزمین <sup>مهر</sup> بفسد  
 ز <sup>مهر</sup> لاله <sup>مهر</sup> و <sup>مهر</sup> گیسو <sup>مهر</sup> خضر <sup>مهر</sup> افکن  
 باز <sup>مهر</sup> کشت <sup>مهر</sup> از <sup>مهر</sup> میسان <sup>مهر</sup> فلک  
 باز <sup>مهر</sup> کشت <sup>مهر</sup> عقد <sup>مهر</sup> ثریا <sup>مهر</sup> هم  
 کا <sup>مهر</sup> و <sup>مهر</sup> جز <sup>مهر</sup> آواره <sup>مهر</sup> این <sup>مهر</sup> مرغزار  
 قطع <sup>مهر</sup> کن <sup>مهر</sup> از <sup>مهر</sup> داس <sup>مهر</sup> اجل <sup>مهر</sup> خوشه  
 باغ <sup>مهر</sup> عبا <sup>مهر</sup> صحر <sup>مهر</sup> که <sup>مهر</sup> زمین <sup>مهر</sup> شست  
 هست <sup>مهر</sup> گل <sup>مهر</sup> شده <sup>مهر</sup> در <sup>مهر</sup> و <sup>مهر</sup> آشین

جو تو سر مایہ بود ہمہ  
بست کن نیت کن باتوئے  
ز آتش لاسوختہ در لالہ  
حکم تبارک و تعالیٰ ترا  
کس بشناسائی آن کے سید  
خدا مبین منشو جبہ زلفند  
وزر قم لوح مسلم باز گیر  
رخنہ فگن و صیف ظلمانیان  
خان پی کر سنی بخش فرش را  
گر و بذلت نبشین گو پرو  
یکد و سه قار و رو مجھ و دشکن  
تیر بیگین ز کسان فلک  
ساز جدا پس یکہ چو زانہم  
شیر جهان خوار فدا اس پار  
ساز پی راہ متا تو نہ اش  
آب کوارندہ ہوا و لکشت  
غنچہ آن کلشن جرخ برین

[illegible]

سنا جات سیوم

[illegible]

و از آن روز که این کتاب را به دست خود گرفتم و در میان مردم خواندم و شنیدم و دیدم که هر کس که این کتاب را بخواند و بفهمد و عمل کند و در راه حق بماند و از راه باطل دوری جوید و از خداوند یکتا ترسد و او را دوست دارد و از او بترسد و او را بپرستد و از او بخواهد که او را از گناهان پاک گرداند و او را بهشت عظیم هدیه دهد و او را بهشت عظیم هدیه دهد و او را بهشت عظیم هدیه دهد



در دل محرم ز جالت چرخ  
 طاعت تو بجز ترین شیه  
 پانی طلب را که گذار از تو یافت  
 بلکه تو بی کار گیر استین  
 نامحرمی تو نتوانیم ما  
 نیست دین کار گیر گیسو  
 رومی عبادت بنوایم لب  
 در کف ما شعل تو فسق  
 اهل دل از نظمم چو محفل تنه  
 شیخ از ان باو بجای رسان  
 نیست چو گشت بریز از نوش  
 فانیه آنجا که نظم می نوشت  
 این نفس از دست دین  
 در نه از اسباب که بر مهانی است  
 مد جو نظامی و جو خسر و بار  
 بر عهد در شعر بنیدیم بخش

سینه محرم تو تو داغ داغ  
 فکرت تو مغر بر اندیشه  
 دست تو ان قوت کار از تو یافت  
 دست همه دست تراستین  
 که ندی تو چه سانیم ما  
 جز تو کسی کاید ز بهیچکار  
 چشم خاست ز تو و داریم لب  
 روبرو نهان خاست بهیچستی  
 ماه را از از دست ج دل بند  
 رونق نظمش نظامی رسان  
 جز عه از بر که خسر و بار  
 برگذیر فانی که می سر است  
 از کف در دینش می گذرد  
 دین سوس از طبع زبون  
 کی بودم رسته آیدست  
 بایدم از جام سخن جو خوار  
 مرثیه شعر بنیدیم بخش

در دل محرم ز جالت چرخ  
 طاعت تو بجز ترین شیه  
 پانی طلب را که گذار از تو یافت  
 بلکه تو بی کار گیر استین  
 نامحرمی تو نتوانیم ما  
 نیست دین کار گیر گیسو  
 رومی عبادت بنوایم لب  
 در کف ما شعل تو فسق  
 اهل دل از نظمم چو محفل تنه  
 شیخ از ان باو بجای رسان  
 نیست چو گشت بریز از نوش  
 فانیه آنجا که نظم می نوشت  
 این نفس از دست دین  
 در نه از اسباب که بر مهانی است  
 مد جو نظامی و جو خسر و بار  
 بر عهد در شعر بنیدیم بخش

سینه محرم تو تو داغ داغ  
 فکرت تو مغر بر اندیشه  
 دست تو ان قوت کار از تو یافت  
 دست همه دست تراستین  
 که ندی تو چه سانیم ما  
 جز تو کسی کاید ز بهیچکار  
 چشم خاست ز تو و داریم لب  
 روبرو نهان خاست بهیچستی  
 ماه را از از دست ج دل بند  
 رونق نظمش نظامی رسان  
 جز عه از بر که خسر و بار  
 برگذیر فانی که می سر است  
 از کف در دینش می گذرد  
 دین سوس از طبع زبون  
 کی بودم رسته آیدست  
 بایدم از جام سخن جو خوار  
 مرثیه شعر بنیدیم بخش

۱۲۱  
 در دل محرم ز جالت چرخ  
 طاعت تو بجز ترین شیه  
 پانی طلب را که گذار از تو یافت  
 بلکه تو بی کار گیر استین  
 نامحرمی تو نتوانیم ما  
 نیست دین کار گیر گیسو  
 رومی عبادت بنوایم لب  
 در کف ما شعل تو فسق  
 اهل دل از نظمم چو محفل تنه  
 شیخ از ان باو بجای رسان  
 نیست چو گشت بریز از نوش  
 فانیه آنجا که نظم می نوشت  
 این نفس از دست دین  
 در نه از اسباب که بر مهانی است  
 مد جو نظامی و جو خسر و بار  
 بر عهد در شعر بنیدیم بخش















[illegible]

شمعی و نور از تورس جمع را  
سنگ سیه در کف تو بجهت سنج  
بهر کرم موخرن از مشیت تو  
گرسته و تشنه هزاران هزار  
تخل که بودش زیرین سخت پاره  
که در دست تو که تو خواندی خرام  
بر در غار یک گداری تو نبود  
پرده چرا بافت یکی جانور  
تا رسد زخم زایل خلاف  
ماید کان نیم شبیت آمد  
یطمنی طمنه و یسقی آب  
چون لب تو لقمه زبیر خال کرد  
گفت که آلوده زهرم مخور  
قبضه ریگی که فتادی ز کف  
سر به صفت نور بعبر اکفیل  
جای عاجز که نوا سارتست  
گرچه گهر دار چرخ آمده است

پشتی و رودی نبود شمع را  
 آغای <sup>دشمن</sup> دل سیه باز آشفته زان جورنج  
 منقبض آن قرص کشت تو  
 منبت <sup>دشمن</sup> گشته از آن جبر کش قهر  
 جست بفرموده امرت زجا  
 ساخت بهر جا که تو گفتی مقام  
 و ز طلب خصم حصار می تو بود  
 بیضه برای <sup>دشمن</sup> چه نهادان و گر  
 آمدت این ضعیف گران در جان  
 روزیت از خوان است آمده  
 اینست گویند <sup>دشمن</sup> طعام شراب  
 لقمه بزرگب تو ناله کرد  
 گرچه برد تلخی زهر این شکر  
 شد بصر بے بصرش بدف  
 بود که شد در نطفه خصم میل  
 بسته لب از نکته اجماع است  
 بکاک گهر بار جو صبح آمده <sup>دشمن</sup>

[illegible][illegible]













در این کتاب که در این روزگار از دسترس دور است و در این روزگار که در این روزگار از دسترس دور است  
 و در این روزگار که در این روزگار از دسترس دور است و در این روزگار که در این روزگار از دسترس دور است  
 و در این روزگار که در این روزگار از دسترس دور است و در این روزگار که در این روزگار از دسترس دور است

اود الله تعالی را شاد علی کتابیین لی یوم الدین

کو کبه فقر عسید الهی  
 خواجه احرار عسید است  
 در نظرش چون می یک غنیت  
 کی بر تو فقر شکست آیدش  
 بصورت کثرت صدق باختر  
 بجهت تو رخک یک حباب  
 شسته ستم نامه چنگیز را  
 محو خط نامه شکم از بقیع  
 بقعه او ثانی خیر البلاء  
 یافته خراز رخ فرخ خورش  
 قوت روان باشکر آینه غمت  
 راتبه خوار از شکرستان او  
 بهره دراز و در و روی اند  
 مرکز آن نقطه جمعیت است  
 نسبت شان سلسله زربا

ز و جبهان و دلش شاهی  
 آنکه ز حریت فقر اگر است  
 روی زمین کش سر روی بن  
 یک روی ناخن که بدستش  
 لجه کج احدیت و عشق  
 باشد از آن لجه تا قعر باب  
 داده چونم کلک گهر ریزا  
 خانه او کرده ز نسج رفیع  
 رفته او نور وجه بر سوا  
 تا جوران حلقه بگوش وین  
 از لب شیرین چو شکر ریخته  
 کشته لایک کس خوان او  
 حلقه اصحاب که گرد و می اند  
 وایر جمع هرنیت است  
 هست بآن کسبه صدق و ثواب

در دعای و لحنی  
 در این روزگار که در این روزگار از دسترس دور است  
 و در این روزگار که در این روزگار از دسترس دور است  
 و در این روزگار که در این روزگار از دسترس دور است

در این روزگار که در این روزگار از دسترس دور است  
 و در این روزگار که در این روزگار از دسترس دور است  
 و در این روزگار که در این روزگار از دسترس دور است  
 و در این روزگار که در این روزگار از دسترس دور است

در این روزگار که در این روزگار از دسترس دور است  
 و در این روزگار که در این روزگار از دسترس دور است  
 و در این روزگار که در این روزگار از دسترس دور است  
 و در این روزگار که در این روزگار از دسترس دور است

[illegible]

تا ابد این شایسته باد  
کردن ایام بدو بسته باد

در فضیلت مطلق حسن که در فضیلت و مطلقا سخن نیست

پیشترین نفع بان سخن

صمیمی م آن نفخه که بر رخاست

زبان نفس اول کہ قلم ستر

گرچه تسلّم و ادب سخن داده است

چون ز سخن زاده سخن برگرفت

ہفت سخن پر وہ کس راز

نغمہ خنیا گرد و سمان سرا

چون سخن یار شود ساز او

ہر کہ نفس را کند اثبات جا

هست نفس قالب جانس سحر

گرچه سخن هست گریه‌ها بیاو

ہرگز نہ ازو سے کھر ملک بہ

حرفی اگر زیر شود یا نه بر

نیست سخن بیهوده اینصورت و حر  
آواز

هر چه نقد سیرازان و روت

ہمسایہ سیم چین اس لئے کن

خشک تر این چمن است

سمرقانیان عبد م برزوه

بی سخن او هم ز سخن زاده است

پروہ ازین راز کہن بر گرفت

زندہ کن مروہ آواز ما

مرده بود خبر سخن جانفزا

جان بحر نیان ہمد آوارا

جز سخن خوش نبود جان

ایستاد خان از زندۀ لان کوشش کهن  
ای از او بیا السید

درگوشش بین گهر صد شاد

بسته در آن گوهر دیگر گره

ہمیت کہ ہمیشہ خرد و خیر ہے۔

منج سخن رست نوامی شکر

معنی نوگرد و از ان صفت

در فضیلت مطلق سخن

ان زینہ زار و زور

وَأَمَّا الْفُلُ فَأُرْسِلَتْ بِرَحْمَةٍ مِنَّا لِيُبَيِّنَ مَا بَيْنَ أَيْمَانِهِ هَذِهِ وَأَيْمَانِ ذُو الْأُنْثَىٰ هَذِهِ ۚ

وہابیوں کی طرف سے

کتابخانه عمومی

عنون بخون مانی مردود است

الحمد لله الذي جعلنا من عباده

والمؤمنون هم الذين آمنوا بالله ورسوله

مستحقین را از دست خود برون  
از دست خود برون

مکون عجب است از منقذ عزیز

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
الذي كنا لنهتدي لہ  
والصلاة والسلام على  
المرسلين

[illegible]









جان کنی و کان کنی این تیان  
 از اینست کردن <sup>از اینست کردن</sup>  
 ای که درین کار بگر خورده  
 گوهر این کان <sup>بجان</sup> همه بگزینست  
 گوهر لعل از دل کان می طلب  
 هر که بخش کرد قناعت خست  
 نمانده از خوی بدت دل تپی <sup>ای باندک</sup>  
 هر چه بدل بست زیاک و لید  
 ای که بدید <sup>ای که بدید</sup> پاک بدید <sup>پاک بدید</sup> در دم این ایام <sup>در دم این ایام</sup> هر چه <sup>هر چه</sup> بخت  
 جیبچه چو بید و دهن جوی سنگ  
 چون کرده نافه کشاید نسیم <sup>مراد</sup>  
 لطم که نسبت بکهر باشدش  
 لفظ جهان گشته معنی غریب  
 فایه کیاب چو دیبای چین <sup>مشهور</sup>  
 نی رقم کلک تکلف برو <sup>عجیب</sup>  
 یافته از صنعت وقت جمال  
 شاد پرو رده لب <sup>باریک</sup> و غرور باز  
 بر رخس از خالیه مشک ساء  
 خال که از قاعده اخرونست

صیر فی جرح کس چہن شان  
کوہ سر نخیں بکفب آورد  
ای نشان مل کردی  
لو لوی عمان ہم نمک نیت  
دریا  
ہر چہ بیابی بہ ازان می طلب  
بہ طلبی کن کہ باز بہ بسی ست  
کی رسد از نظم تو بوی نھے  
در سخن آید اثر آن پدید  
آب روان گیر و ز بوی نک  
غالبہ بو گرد و غیر ششم  
بہ زگر باشد اگر باشد شش  
لیک نہ بیگانہ نہ فہم لبیب  
دزدن سبک سنگ چوار معین  
نی کلف داغ تصاف دور  
لا ف دزدن  
لیک نہ بیرون ز حد عدال  
بیش بیشاطہ ندارد نیا  
آتش آرزو  
خوب بود خالی کی د و جاے  
بر رخ معشوق نہ موزون فتد

درست است

[illegible]

[illegible]





نورانی که در این کتاب است  
 از کتب دیگر جداست  
 و در این کتاب است  
 که در کتب دیگر نیست

نورانی که در این کتاب است  
 از کتب دیگر جداست  
 و در این کتاب است  
 که در کتب دیگر نیست

نورانی که در این کتاب است  
 از کتب دیگر جداست  
 و در این کتاب است  
 که در کتب دیگر نیست

لب زد عاسیر نکشته هنوز  
 ناگه از دور حسرا غمی نمود  
 پیشتر آمد علم نور گشت  
 چون علم نور گریبان شکافت  
 خضر چه گویم که چو خضرش هزار  
 چشمه خضر آتش سودا شد  
 چشم من القصه چو بروی فساد  
 نور نسیم ز درون برفت  
 زود بستم چو مصلی ز جاک  
 روی چو غلین با سوس  
 دست کرم کرد بفرستم دراز  
 روی من کن که حبیب توام  
 ره که درین مرحله ام داده اند  
 باز نعلت بیماریت  
 گفتمش ای خضر میسحا نفس  
 از قدرت سبزه عیشم مید  
 عین شفا شد ز تو بیماریم

وقت نفس نکشته هنوز  
 در دل من نور غمی نمود  
 زنگ زد و امی شب بچوشت  
 طلعت خضرش ز گریبان یافت  
 بود ز سر چشمه او جرعه خوار  
 زندگی از باد میسحا شد  
 شعله درین خشک شد ولی فنا  
 خار خرس هم گیارا بسخت  
 همچو مصلایش فدا دم پاسبی  
 پای زبس بوسه با سوس  
 کامی سر تو خاک براهین از  
 بنض من ده که طیب توام  
 خاص برای تو فرستاده اند  
 شرح ده اسباب گرفتاریت  
 خضر و میسحا توئی ام و زبس  
 وار نفسیت فوق حیاتم رسید  
 به زصد اطلاق گرفتاریم

نورانی که در این کتاب است  
 از کتب دیگر جداست  
 و در این کتاب است  
 که در کتب دیگر نیست

### محبت اول

نورانی که در این کتاب است  
 از کتب دیگر جداست  
 و در این کتاب است  
 که در کتب دیگر نیست

نورانی که در این کتاب است  
 از کتب دیگر جداست  
 و در این کتاب است  
 که در کتب دیگر نیست





سبز نعل از گیس ساخته  
 سبز لباسان بخشوع تمام  
 مرغ چمن ز فر مره سازیم  
 جسته چپا را شرف اوقات را  
 نام دهنت که برگ گلش پیچیده باشد  
 او به نجات چو تعلقین شده  
 گل که تجر برید بود در جهمون  
 غنچه بتسلیم طریق ادب  
 کرده تفتنه چو مراقب نشست  
 نرکس اکبر که هم دیده بود  
 دیده جهان بین شود خبر بدست  
 کجک لاله شده سرده سالی  
 پامبیا نش الفی کرده راه  
 قمری و بیل زده راه سماع  
 بروی گل برگ جلا جل شده  
 من چنین وقت پرازیاد و پیر  
 آتش شو قم زدردن شعله کشر  
 که چنین طوف کنان میشدم

گر و بگره چین انداخته  
 کرده ببالای مصلای قیام  
 که داد و در و نمازیم  
 دست بر آورده مناجات را  
 نسن و یاسمن آیین شده  
 نقد خود آورده ز خر قه برون  
 از سخن و خنده فرو بسته لب  
 با قد خم داده سر افکنده پست  
 گفت چو دیدش نه پند بود  
 کور بود هر که نه بیا با دست  
 میل زمر و بدرون و اوجهای  
 کشته پی نفی سو لاله  
 مستمعان کرده بود اجماع  
 شاخ زریقت متماثل شده  
 جان و دلم شاد بارشاد و پیر  
 برده ز من جبر و سکون شعله و شر  
 جامه دران نخره زمان میشدم

صحبت و مایه

بسم الله الرحمن الرحیم  
 در این کتاب که در بیان  
 از این کتاب که در بیان  
 از این کتاب که در بیان

در این کتاب که در بیان  
 از این کتاب که در بیان  
 از این کتاب که در بیان

در این کتاب که در بیان  
 از این کتاب که در بیان  
 از این کتاب که در بیان

در این کتاب که در بیان  
 از این کتاب که در بیان  
 از این کتاب که در بیان







چون پی گوهر سودر یا شست  
چون تباش سوغ و دیگر است  
جامی اگر زاکر زد دست  
عرقه بحر آمده غواص شو  
در دولت از شعله حالیت  
سوخشیه حالات ماش

هیچ گهر کبیر خود نیافت  
هیچ ندانست که جز چیست  
تا که بدین بحر شدی آشنا  
طالب درو گنج خاص شو  
لایق آن حسن مقامیست  
ساخته شرح مقالات باثر

مقاله اول در آفرینش عالم که آئینه جمال نامی  
اسما و صفات آفریننده است سبحانه و تعالی

شاخه کبریا غیب از تحت  
آئینه غیب پیش داشت  
ناظر منظور هم او بود و بس  
جمله کی بود و دوی اسب  
بودت لمسته ز رخ ترا  
عرش قدیم بر سر کرسی شد  
دائر چرخ بصب و جل و رخ  
سکاف لک ناظم اسم نبود  
نطفه آبا بمضیق جهات

بود پی جلوی کس که رده پت  
جلوه نامی همه با خویش داشت  
غیر دمی این عرصه نه پموس  
دو دمی می قوی هیچ نه  
لوح هم آسوده ز رخ ترا  
عقل سرورده پرسی شد  
بود بطوریکه یک نقطه درج  
پشت زمین حاصل مردم  
بود مصون از جسم اقیات

آباد عوی ۱۲

اجبات ۱۲

در این مقاله اول در آفرینش عالم که آئینه جمال نامی است اسما و صفات آفریننده است سبحانه و تعالی

اول در آفرینش

در این مقاله اول در آفرینش عالم که آئینه جمال نامی است اسما و صفات آفریننده است سبحانه و تعالی

در این مقاله اول در آفرینش عالم که آئینه جمال نامی است اسما و صفات آفریننده است سبحانه و تعالی

در این مقاله اول در آفرینش عالم که آئینه جمال نامی است اسما و صفات آفریننده است سبحانه و تعالی









هر چه عیان است بروی رخ کرد  
 ظاهر این صفات جمال ۱۱  
 شد ز رو صورت معنی بزم  
 ظاهر این صفات جمال ۱۲  
 علم بسیار رقم و قمر تس  
 ظاهر این صفات جمال ۱۳  
 گوشت یکیم و گوشت سپرد  
 ظاهر این صفات جمال ۱۴  
 سایه بر اوج فلک انداخت  
 ظاهر این صفات جمال ۱۵  
 جز سر زفت زد کان هر که  
 ظاهر این صفات جمال ۱۶  
 نیزم که هست ز رخس بر فرو  
 ظاهر این صفات جمال ۱۷  
 چون رخس چشم ممتز دید  
 ظاهر این صفات جمال ۱۸  
 بار بجانش پی فوج گزند  
 ظاهر این صفات جمال ۱۹  
 تیرگی معصیتش دور شد  
 ظاهر این صفات جمال ۲۰  
 سپرد وجودش بطلب کشت  
 ظاهر این صفات جمال ۲۱  
 کشور ایسکا الهی گرفت  
 ظاهر این صفات جمال ۲۲  
 پرتو او بر زن دیر مروت  
 ظاهر این صفات جمال ۲۳  
 آینه شد که بر پیشم کس  
 ظاهر این صفات جمال ۲۴  
 بلکه نبود از دل ظلمت زدا  
 ظاهر این صفات جمال ۲۵  
 امی بره دور درشت آمده  
 ظاهر این صفات جمال ۲۶  
 پیش وینا بر کسرا و مکن  
 ظاهر این صفات جمال ۲۷

هر چه نهان است در و مرج کرد  
 پنهان این صفات جمال ۱۱  
 مجمع بحرین حد و قمر تس  
 پنهان این صفات جمال ۱۲  
 خمر طینت صدق و کفر تس  
 پنهان این صفات جمال ۱۳  
 نامش از انروی بر آدم  
 پنهان این صفات جمال ۱۴  
 سجده که فوج ملک اختر  
 پنهان این صفات جمال ۱۵  
 چهره بنجاک رو آن پاک سو  
 پنهان این صفات جمال ۱۶  
 هر که رخس دید بر آن چشم و  
 پنهان این صفات جمال ۱۷  
 نیل عینا آدم بروی کشید  
 پنهان این صفات جمال ۱۸  
 تابش از تاب علیه او فکن  
 پنهان این صفات جمال ۱۹  
 ظلمت نورش علم نور شد  
 پنهان این صفات جمال ۲۰  
 دور کمالش بخلاف کشید  
 پنهان این صفات جمال ۲۱  
 مملکت نامتانی گرفت  
 پنهان این صفات جمال ۲۲  
 هر که از و هر چه طلب گرفت  
 پنهان این صفات جمال ۲۳  
 چون نظر انداخت خدا دید و  
 پنهان این صفات جمال ۲۴  
 شاهدش بود در و رخس  
 پنهان این صفات جمال ۲۵  
 وز کرش پشت به پشت آمد  
 پنهان این صفات جمال ۲۶  
 در چینه و کسرا و مکن  
 پنهان این صفات جمال ۲۷

مقاله دوم

در این مقاله می بینیم که هر چه عیان است در و مرج کرد  
 ظاهر این صفات جمال ۱۱  
 شد ز رو صورت معنی بزم  
 ظاهر این صفات جمال ۱۲  
 علم بسیار رقم و قمر تس  
 ظاهر این صفات جمال ۱۳  
 گوشت یکیم و گوشت سپرد  
 ظاهر این صفات جمال ۱۴  
 سایه بر اوج فلک انداخت  
 ظاهر این صفات جمال ۱۵  
 جز سر زفت زد کان هر که  
 ظاهر این صفات جمال ۱۶  
 نیزم که هست ز رخس بر فرو  
 ظاهر این صفات جمال ۱۷  
 چون رخس چشم ممتز دید  
 ظاهر این صفات جمال ۱۸  
 بار بجانش پی فوج گزند  
 ظاهر این صفات جمال ۱۹  
 تیرگی معصیتش دور شد  
 ظاهر این صفات جمال ۲۰  
 سپرد وجودش بطلب کشت  
 ظاهر این صفات جمال ۲۱  
 کشور ایسکا الهی گرفت  
 ظاهر این صفات جمال ۲۲  
 پرتو او بر زن دیر مروت  
 ظاهر این صفات جمال ۲۳  
 آینه شد که بر پیشم کس  
 ظاهر این صفات جمال ۲۴  
 بلکه نبود از دل ظلمت زدا  
 ظاهر این صفات جمال ۲۵  
 امی بره دور درشت آمده  
 ظاهر این صفات جمال ۲۶  
 پیش وینا بر کسرا و مکن  
 ظاهر این صفات جمال ۲۷









پیش که آما بدو مقدر افسوسه  
 تا بر دانهست و الا ای تو  
 شایسته جگر که بود و لفریب  
 است ادب را راند<sup>۱۱</sup>  
 همیشه توحید درین دگرگاه  
 توحدا  
 شیر ولی روی درین پیشه کن  
 با همه هم پیشه باش  
 روی در آن کن که تر روی داد  
 ایضا بیت ۱۱  
 چشم بر آن نه که ز روزی هست  
 دست بر آن زن که از بپایی  
 صالح بچون که تر افتد  
 تا بشناسیش نجست یکی  
 بای همدردی  
 یکا یکی زانک بسیار پیش  
 چون بشناسایی او پی بر  
 معرفت<sup>۱۲</sup>  
 روی مجرب عبادت کنی  
 هر چو کن بنده برون نین کجا  
 ای محنت و ریا<sup>۱۳</sup>  
 رخت بر خند است برو  
 شعله زان دل محنت نین

اطلس اودودم قراض نہ  
خلعت توجید ببالائی تو  
یافتہ زین خلعت <sup>وحدت</sup> نیست  
شیر دلانرا بود آرام گاہ  
ہمدی شیر لان <sup>آدلیا لالتا</sup> پیش کن  
یکدل کیروی کاندشت باثر  
صدور امید برویت کشاد  
روشنی چشم جهان بیت  
قامت قدرت بفک فرق  
باتو بگویم کہ چہ آفرید  
نی کہ یکی ازیکے واندکے  
صدقہم از اندک و بسیار پیش  
پیش نمی بائی پیش گمے  
کسب بہمانی سعادت کنی  
آخر از آن کار شود <sup>عناۃ</sup> سر  
واع ندایت <sup>عناۃ</sup> مت برد  
آتش آتش ابد الابدین

مقالہ سیدو م

[illegible]





۱۳۶۳  
 ۱۳۶۴  
 ۱۳۶۵  
 ۱۳۶۶  
 ۱۳۶۷  
 ۱۳۶۸  
 ۱۳۶۹  
 ۱۳۷۰  
 ۱۳۷۱  
 ۱۳۷۲  
 ۱۳۷۳  
 ۱۳۷۴  
 ۱۳۷۵  
 ۱۳۷۶  
 ۱۳۷۷  
 ۱۳۷۸  
 ۱۳۷۹  
 ۱۳۸۰  
 ۱۳۸۱  
 ۱۳۸۲  
 ۱۳۸۳  
 ۱۳۸۴  
 ۱۳۸۵  
 ۱۳۸۶  
 ۱۳۸۷  
 ۱۳۸۸  
 ۱۳۸۹  
 ۱۳۹۰  
 ۱۳۹۱  
 ۱۳۹۲  
 ۱۳۹۳  
 ۱۳۹۴  
 ۱۳۹۵  
 ۱۳۹۶  
 ۱۳۹۷  
 ۱۳۹۸  
 ۱۳۹۹  
 ۱۴۰۰  
 ۱۴۰۱  
 ۱۴۰۲  
 ۱۴۰۳  
 ۱۴۰۴  
 ۱۴۰۵  
 ۱۴۰۶  
 ۱۴۰۷  
 ۱۴۰۸  
 ۱۴۰۹  
 ۱۴۱۰  
 ۱۴۱۱  
 ۱۴۱۲  
 ۱۴۱۳  
 ۱۴۱۴  
 ۱۴۱۵  
 ۱۴۱۶  
 ۱۴۱۷  
 ۱۴۱۸  
 ۱۴۱۹  
 ۱۴۲۰  
 ۱۴۲۱  
 ۱۴۲۲  
 ۱۴۲۳  
 ۱۴۲۴  
 ۱۴۲۵  
 ۱۴۲۶  
 ۱۴۲۷  
 ۱۴۲۸  
 ۱۴۲۹  
 ۱۴۳۰  
 ۱۴۳۱  
 ۱۴۳۲  
 ۱۴۳۳  
 ۱۴۳۴  
 ۱۴۳۵  
 ۱۴۳۶  
 ۱۴۳۷  
 ۱۴۳۸  
 ۱۴۳۹  
 ۱۴۴۰  
 ۱۴۴۱  
 ۱۴۴۲  
 ۱۴۴۳  
 ۱۴۴۴  
 ۱۴۴۵  
 ۱۴۴۶  
 ۱۴۴۷  
 ۱۴۴۸  
 ۱۴۴۹  
 ۱۴۵۰  
 ۱۴۵۱  
 ۱۴۵۲  
 ۱۴۵۳  
 ۱۴۵۴  
 ۱۴۵۵  
 ۱۴۵۶  
 ۱۴۵۷  
 ۱۴۵۸  
 ۱۴۵۹  
 ۱۴۶۰  
 ۱۴۶۱  
 ۱۴۶۲  
 ۱۴۶۳  
 ۱۴۶۴  
 ۱۴۶۵  
 ۱۴۶۶  
 ۱۴۶۷  
 ۱۴۶۸  
 ۱۴۶۹  
 ۱۴۷۰  
 ۱۴۷۱  
 ۱۴۷۲  
 ۱۴۷۳  
 ۱۴۷۴  
 ۱۴۷۵  
 ۱۴۷۶  
 ۱۴۷۷  
 ۱۴۷۸  
 ۱۴۷۹  
 ۱۴۸۰  
 ۱۴۸۱  
 ۱۴۸۲  
 ۱۴۸۳  
 ۱۴۸۴  
 ۱۴۸۵  
 ۱۴۸۶  
 ۱۴۸۷  
 ۱۴۸۸  
 ۱۴۸۹  
 ۱۴۹۰  
 ۱۴۹۱  
 ۱۴۹۲  
 ۱۴۹۳  
 ۱۴۹۴  
 ۱۴۹۵  
 ۱۴۹۶  
 ۱۴۹۷  
 ۱۴۹۸  
 ۱۴۹۹  
 ۱۵۰۰  
 ۱۵۰۱  
 ۱۵۰۲  
 ۱۵۰۳  
 ۱۵۰۴  
 ۱۵۰۵  
 ۱۵۰۶  
 ۱۵۰۷  
 ۱۵۰۸  
 ۱۵۰۹  
 ۱۵۱۰  
 ۱۵۱۱  
 ۱۵۱۲  
 ۱۵۱۳  
 ۱۵۱۴  
 ۱۵۱۵  
 ۱۵۱۶  
 ۱۵۱۷  
 ۱۵۱۸  
 ۱۵۱۹  
 ۱۵۲۰  
 ۱۵۲۱  
 ۱۵۲۲  
 ۱۵۲۳  
 ۱۵۲۴  
 ۱۵۲۵  
 ۱۵۲۶  
 ۱۵۲۷  
 ۱۵۲۸  
 ۱۵۲۹  
 ۱۵۳۰  
 ۱۵۳۱  
 ۱۵۳۲  
 ۱۵۳۳  
 ۱۵۳۴  
 ۱۵۳۵  
 ۱۵۳۶  
 ۱۵۳۷  
 ۱۵۳۸  
 ۱۵۳۹  
 ۱۵۴۰  
 ۱۵۴۱  
 ۱۵۴۲  
 ۱۵۴۳  
 ۱۵۴۴  
 ۱۵۴۵  
 ۱۵۴۶  
 ۱۵۴۷  
 ۱۵۴۸  
 ۱۵۴۹  
 ۱۵۵۰  
 ۱۵۵۱  
 ۱۵۵۲  
 ۱۵۵۳  
 ۱۵۵۴  
 ۱۵۵۵  
 ۱۵۵۶  
 ۱۵۵۷  
 ۱۵۵۸  
 ۱۵۵۹  
 ۱۵۶۰  
 ۱۵۶۱  
 ۱۵۶۲  
 ۱۵۶۳  
 ۱۵۶۴  
 ۱۵۶۵  
 ۱۵۶۶  
 ۱۵۶۷  
 ۱۵۶۸  
 ۱۵۶۹  
 ۱۵۷۰  
 ۱۵۷۱  
 ۱۵۷۲  
 ۱۵۷۳  
 ۱۵۷۴  
 ۱۵۷۵  
 ۱۵۷۶  
 ۱۵۷۷  
 ۱۵۷۸  
 ۱۵۷۹  
 ۱۵۸۰  
 ۱۵۸۱  
 ۱۵۸۲  
 ۱۵۸۳  
 ۱۵۸۴  
 ۱۵۸۵  
 ۱۵۸۶  
 ۱۵۸۷  
 ۱۵۸۸  
 ۱۵۸۹  
 ۱۵۹۰  
 ۱۵۹۱  
 ۱۵۹۲  
 ۱۵۹۳  
 ۱۵۹۴  
 ۱۵۹۵  
 ۱۵۹۶  
 ۱۵۹۷  
 ۱۵۹۸  
 ۱۵۹۹  
 ۱۶۰۰  
 ۱۶۰۱  
 ۱۶۰۲  
 ۱۶۰۳  
 ۱۶۰۴  
 ۱۶۰۵  
 ۱۶۰۶  
 ۱۶۰۷  
 ۱۶۰۸  
 ۱۶۰۹  
 ۱۶۱۰  
 ۱۶۱۱  
 ۱۶۱۲  
 ۱۶۱۳  
 ۱۶۱۴  
 ۱۶۱۵  
 ۱۶۱۶  
 ۱۶۱۷  
 ۱۶۱۸  
 ۱۶۱۹  
 ۱۶۲۰  
 ۱۶۲۱  
 ۱۶۲۲  
 ۱۶۲۳  
 ۱۶۲۴  
 ۱۶۲۵  
 ۱۶۲۶  
 ۱۶۲۷  
 ۱۶۲۸  
 ۱۶۲۹  
 ۱۶۳۰  
 ۱۶۳۱  
 ۱۶۳۲  
 ۱۶۳۳  
 ۱۶۳۴  
 ۱۶۳۵  
 ۱۶۳۶  
 ۱۶۳۷  
 ۱۶۳۸  
 ۱۶۳۹  
 ۱۶۴۰  
 ۱۶۴۱  
 ۱۶۴۲  
 ۱۶۴۳  
 ۱۶۴۴  
 ۱۶۴۵  
 ۱۶۴۶  
 ۱۶۴۷  
 ۱۶۴۸  
 ۱۶۴۹  
 ۱۶۵۰  
 ۱۶۵۱  
 ۱۶۵۲  
 ۱۶۵۳  
 ۱۶۵۴  
 ۱۶۵۵  
 ۱۶۵۶  
 ۱۶۵۷  
 ۱۶۵۸  
 ۱۶۵۹  
 ۱۶۶۰  
 ۱۶۶۱  
 ۱۶۶۲  
 ۱۶۶۳  
 ۱۶۶۴  
 ۱۶۶۵  
 ۱۶۶۶  
 ۱۶۶۷  
 ۱۶۶۸  
 ۱۶۶۹  
 ۱۶۷۰  
 ۱۶۷۱  
 ۱۶۷۲  
 ۱۶۷۳  
 ۱۶۷۴  
 ۱۶۷۵  
 ۱۶۷۶  
 ۱۶۷۷

و در بنو و سیل سجودش حیرا  
 خیز تو هم برک تعبید باز  
 تا ز پریشانی طاهر بر می  
 جمع نشینی بمقام حضور

سمر بزمین می برد و اندر چپا  
جمع کن این چن عمل نماز  
را به جمعیت باطن بر  
از خود و از هستی خود گشتی دور

حکایت کشیدن بچکا  
در قیقه از کشاکش

تیر سب کیش ولایت علی  
زبان مشاہدہ افتادہ بود

شیر خدا شاه لایه علی  
روز را حد چون صبح گرفت  
غنیه پیکان بگل انهد  
روی عبادت سو محراب کرد  
خنجر الماس چو بید آفتند  
غرقه بخون غنچه زنگارگون  
گلگل خوش بمصدا چکید  
کین همه گل حیثیت تد پائیز  
صورت حالش چو نمودند با  
کند الم تیغ نذارم خبر  
طاهر من سده نشین شد

بهیشتی شک رختی و جل  
 میر خالف به منش جا گرفت  
 صد کل محنت ز کل شکفت  
 پشت بدر و کس را کرد  
 چاک بتن چون گلشن انداختند  
 آمدن ان گلبن احسان بن  
 گفت چو فارع ز نماز آن بد  
 ساخته گلزار مصلایین  
 گفت که سوگند بدنامی از  
 گرچه چو ز من نیست خنجر وارتر  
 اگر شود من چو قفس خاک چاک

بعضی اهل بیت را  
 تازی شنیدم از مردن او  
 فو قه بختی که از دست رفتی  
 است از عالم کنی  
 آن جنگی که جابریست  
 با عیبت اهل بیت  
 فخر خورشید  
 از خورشید برین ابرافرا  
 حکایت برین ابرافرا  
 فو قه بختی که از دست رفتی  
 است از عالم کنی

[illegible][illegible]

۱۸۴۴  
 ۱۸۴۵  
 ۱۸۴۶  
 ۱۸۴۷  
 ۱۸۴۸  
 ۱۸۴۹  
 ۱۸۵۰  
 ۱۸۵۱  
 ۱۸۵۲  
 ۱۸۵۳  
 ۱۸۵۴  
 ۱۸۵۵  
 ۱۸۵۶  
 ۱۸۵۷  
 ۱۸۵۸  
 ۱۸۵۹  
 ۱۸۶۰  
 ۱۸۶۱  
 ۱۸۶۲  
 ۱۸۶۳  
 ۱۸۶۴  
 ۱۸۶۵  
 ۱۸۶۶  
 ۱۸۶۷  
 ۱۸۶۸  
 ۱۸۶۹  
 ۱۸۷۰  
 ۱۸۷۱  
 ۱۸۷۲  
 ۱۸۷۳  
 ۱۸۷۴  
 ۱۸۷۵  
 ۱۸۷۶  
 ۱۸۷۷  
 ۱۸۷۸  
 ۱۸۷۹  
 ۱۸۸۰  
 ۱۸۸۱  
 ۱۸۸۲  
 ۱۸۸۳  
 ۱۸۸۴  
 ۱۸۸۵  
 ۱۸۸۶  
 ۱۸۸۷  
 ۱۸۸۸  
 ۱۸۸۹  
 ۱۸۹۰  
 ۱۸۹۱  
 ۱۸۹۲  
 ۱۸۹۳  
 ۱۸۹۴  
 ۱۸۹۵  
 ۱۸۹۶  
 ۱۸۹۷  
 ۱۸۹۸  
 ۱۸۹۹  
 ۱۹۰۰  
 ۱۹۰۱  
 ۱۹۰۲  
 ۱۹۰۳  
 ۱۹۰۴  
 ۱۹۰۵  
 ۱۹۰۶  
 ۱۹۰۷  
 ۱۹۰۸  
 ۱۹۰۹  
 ۱۹۱۰  
 ۱۹۱۱  
 ۱۹۱۲  
 ۱۹۱۳  
 ۱۹۱۴  
 ۱۹۱۵  
 ۱۹۱۶  
 ۱۹۱۷  
 ۱۹۱۸  
 ۱۹۱۹  
 ۱۹۲۰  
 ۱۹۲۱  
 ۱۹۲۲  
 ۱۹۲۳  
 ۱۹۲۴  
 ۱۹۲۵  
 ۱۹۲۶  
 ۱۹۲۷  
 ۱۹۲۸  
 ۱۹۲۹  
 ۱۹۳۰  
 ۱۹۳۱  
 ۱۹۳۲  
 ۱۹۳۳  
 ۱۹۳۴  
 ۱۹۳۵  
 ۱۹۳۶  
 ۱۹۳۷  
 ۱۹۳۸  
 ۱۹۳۹  
 ۱۹۴۰  
 ۱۹۴۱  
 ۱۹۴۲  
 ۱۹۴۳  
 ۱۹۴۴  
 ۱۹۴۵  
 ۱۹۴۶  
 ۱۹۴۷  
 ۱۹۴۸  
 ۱۹۴۹  
 ۱۹۵۰  
 ۱۹۵۱  
 ۱۹۵۲  
 ۱۹۵۳  
 ۱۹۵۴  
 ۱۹۵۵  
 ۱۹۵۶  
 ۱۹۵۷  
 ۱۹۵۸  
 ۱۹۵۹  
 ۱۹۶۰  
 ۱۹۶۱  
 ۱۹۶۲  
 ۱۹۶۳  
 ۱۹۶۴  
 ۱۹۶۵  
 ۱۹۶۶  
 ۱۹۶۷  
 ۱۹۶۸  
 ۱۹۶۹  
 ۱۹۷۰  
 ۱۹۷۱  
 ۱۹۷۲  
 ۱۹۷۳  
 ۱۹۷۴  
 ۱۹۷۵  
 ۱۹۷۶  
 ۱۹۷۷  
 ۱۹۷۸  
 ۱۹۷۹  
 ۱۹۸۰  
 ۱۹۸۱  
 ۱۹۸۲  
 ۱۹۸۳  
 ۱۹۸۴  
 ۱۹۸۵  
 ۱۹۸۶  
 ۱۹۸۷  
 ۱۹۸۸  
 ۱۹۸۹  
 ۱۹۹۰  
 ۱۹۹۱  
 ۱۹۹۲  
 ۱۹۹۳  
 ۱۹۹۴  
 ۱۹۹۵  
 ۱۹۹۶  
 ۱۹۹۷  
 ۱۹۹۸  
 ۱۹۹۹  
 ۲۰۰۰  
 ۲۰۰۱  
 ۲۰۰۲  
 ۲۰۰۳  
 ۲۰۰۴  
 ۲۰۰۵  
 ۲۰۰۶  
 ۲۰۰۷  
 ۲۰۰۸  
 ۲۰۰۹  
 ۲۰۱۰  
 ۲۰۱۱  
 ۲۰۱۲  
 ۲۰۱۳  
 ۲۰۱۴  
 ۲۰۱۵  
 ۲۰۱۶  
 ۲۰۱۷  
 ۲۰۱۸  
 ۲۰۱۹  
 ۲۰۲۰  
 ۲۰۲۱  
 ۲۰۲۲  
 ۲۰۲۳  
 ۲۰۲۴  
 ۲۰۲۵  
 ۲۰۲۶  
 ۲۰۲۷  
 ۲۰۲۸  
 ۲۰۲۹  
 ۲۰۳۰  
 ۲۰۳۱  
 ۲۰۳۲  
 ۲۰۳۳  
 ۲۰۳۴  
 ۲۰۳۵  
 ۲۰۳۶  
 ۲۰۳۷  
 ۲۰۳۸  
 ۲۰۳۹  
 ۲۰۴۰  
 ۲۰۴۱  
 ۲۰۴۲  
 ۲۰۴۳  
 ۲۰۴۴  
 ۲۰۴۵  
 ۲۰۴۶  
 ۲۰۴۷  
 ۲۰۴۸  
 ۲۰۴۹  
 ۲۰۵۰  
 ۲۰۵۱  
 ۲۰۵۲  
 ۲۰۵۳  
 ۲۰۵۴  
 ۲۰۵۵  
 ۲۰۵۶  
 ۲۰۵۷  
 ۲۰۵۸  
 ۲۰۵۹  
 ۲۰۶۰  
 ۲۰۶۱  
 ۲۰۶۲  
 ۲۰۶۳  
 ۲۰۶۴  
 ۲۰۶۵  
 ۲۰۶۶  
 ۲۰۶۷  
 ۲۰۶۸  
 ۲۰۶۹  
 ۲۰۷۰  
 ۲۰۷۱  
 ۲۰۷۲  
 ۲۰۷۳  
 ۲۰۷۴  
 ۲۰۷۵  
 ۲۰۷۶  
 ۲۰۷۷  
 ۲۰۷۸  
 ۲۰۷۹  
 ۲۰۸۰  
 ۲۰۸۱  
 ۲۰۸۲  
 ۲۰۸۳  
 ۲۰۸۴  
 ۲۰۸۵  
 ۲۰۸۶  
 ۲۰۸۷  
 ۲۰۸۸  
 ۲۰۸۹  
 ۲۰۹۰  
 ۲۰۹۱  
 ۲۰۹۲  
 ۲۰۹۳  
 ۲۰۹۴  
 ۲۰۹۵  
 ۲۰۹۶  
 ۲۰۹۷  
 ۲۰۹۸  
 ۲۰۹۹  
 ۲۱۰۰  
 ۲۱۰۱  
 ۲۱۰۲  
 ۲۱۰۳  
 ۲۱۰۴  
 ۲۱۰۵  
 ۲۱۰۶  
 ۲۱۰۷  
 ۲۱۰۸  
 ۲۱۰۹  
 ۲۱۱۰  
 ۲۱۱۱  
 ۲۱۱۲  
 ۲۱۱۳  
 ۲۱۱۴  
 ۲۱۱۵  
 ۲۱۱۶  
 ۲۱۱۷  
 ۲۱۱۸  
 ۲۱۱۹  
 ۲۱۲۰  
 ۲۱۲۱  
 ۲۱۲۲  
 ۲۱۲۳  
 ۲۱۲۴  
 ۲۱۲۵  
 ۲۱۲۶  
 ۲۱۲۷  
 ۲۱۲۸  
 ۲۱۲۹  
 ۲۱۳۰  
 ۲۱۳۱  
 ۲۱۳۲  
 ۲۱۳۳  
 ۲۱۳۴  
 ۲۱۳۵  
 ۲۱۳۶  
 ۲۱۳۷  
 ۲۱۳۸  
 ۲۱۳۹  
 ۲۱۴۰  
 ۲۱۴۱  
 ۲۱۴۲  
 ۲۱۴۳  
 ۲۱۴۴  
 ۲۱۴۵  
 ۲۱۴۶  
 ۲۱۴۷  
 ۲۱۴۸  
 ۲۱۴۹  
 ۲۱۵۰  
 ۲۱۵۱  
 ۲۱۵۲  
 ۲۱۵۳  
 ۲۱۵۴  
 ۲۱۵۵  
 ۲۱۵۶  
 ۲۱۵۷  
 ۲۱۵۸

[illegible]





فصل بیستم در بیان غایت شریعت  
این کتاب است که در بیان غایت شریعت است  
و در بیان غایت شریعت است  
و در بیان غایت شریعت است

با من زین یکت چه باشی در  
ماه نوروزه به بین از عشق  
میکند ایما که لب اند بهر ما  
لب چو به بندی ز طعام شراب  
طرفه کلی که درین تنگ  
سید صفت تر از نور سال  
کر ز تو یاد یک بن سبک است  
که ده قضاوین ترا خارت است  
گر سنگی طعمه خوان رضا است  
روژه خاصان نه نیست لب  
هر چه بنیاید که بگوئے مجوس  
چشم کن باز بنا دیدنی  
دست میا لای شغل و غل  
علم و عمل را زریا پاک کن  
یست تراقی که دین خدا  
هر چه زنه ذکر و بی ازان است  
و این نفس است خبر او سرچ  
و این نفس است خبر او سرچ

تو بشکم میکشی و او به پشت  
کار روی حورست زریلی تق  
مهر کن ای مهر لبست مهر ما  
در حرم مات شود فتحاب  
مادیه بند آمد و خجست کشا  
پیش ز کج خاری یک سی منال  
حلق ز کفارت افتد بصفت  
کت ز او اروی یکفارت است  
لقنه لبی شربت جام صفت  
بلکه بریدن بود از هر هوس  
هر چه نشاید که بگوئے گوس  
گوش پروانه ز نشیندنی  
پای منفسی بر اه امل  
بلکه دل از غیبت پاک کن  
هیچچرا این چه بسین خرد می  
و آنچه پسندش نبود کم پسند  
و اسی تو کن زان نکشی باز و نت

حقا که خسته

و این کتاب است که در بیان غایت شریعت است  
و در بیان غایت شریعت است  
و در بیان غایت شریعت است

این کتاب است که در بیان غایت شریعت است  
و در بیان غایت شریعت است  
و در بیان غایت شریعت است

و این کتاب است که در بیان غایت شریعت است  
و در بیان غایت شریعت است  
و در بیان غایت شریعت است

و این کتاب است که در بیان غایت شریعت است  
و در بیان غایت شریعت است  
و در بیان غایت شریعت است

و این کتاب است که در بیان غایت شریعت است  
و در بیان غایت شریعت است  
و در بیان غایت شریعت است

[illegible]

بسی چشم زاوصاف تو  
جامی اگر افتد کمالیت هست  
بر لبیر اهل نظر جلوه ده  
ورنه ز بهمت در انصاف

بر تو کشاوست در لاف تو  
در حجب غیب جمالیست  
در نظری بصیرش منه  
خیاط خطا بر ورق لاف

مقاله ششم در اشاره بزکوة مال که سر مایه  
بالش مال و مالش نفس بخیل بد سگالست

ای شده زندان در مشقت تو  
پیش که ایام کند ریخت  
عیش ترا حاکم و گریه کن  
خوش بکشاوست چه حسانیان  
مرد درم نزن که درم گریخت  
گرهش زان ساخت که گره بود  
نی که بدستت ز خلاف کرم  
ماش جدا کم کنی از مشقت  
ناخن سمیت که مکف حیات  
ناخن از دیده دل بر تراش  
جمع مکن درم و دین را

بند بر امجانده هر انگشت تو  
گردش اوتاب و هدیه نجات  
نقد خود از دست تو بیرون کن  
از پی آزادی زندانیان  
ساختش که چو سپر او رو  
کف بکف از راه نور و ان بود  
ناخن از سیم شود هر درم  
بر صفت ناخن نه انگشت خویش  
ناخن دیده جان و دست  
ورنه بناخن دل خود میخراش  
سخت مشو سخت او بار را

مقاله ششم

پیش که ایام کند ریخت  
است که بدست لاف و انصاف  
بند بر امجانده هر انگشت تو  
نقد خود از دست تو بیرون کن  
از پی آزادی زندانیان  
ساختش که چو سپر او رو  
کف بکف از راه نور و ان بود  
ناخن از سیم شود هر درم  
بر صفت ناخن نه انگشت خویش  
ناخن دیده جان و دست  
ورنه بناخن دل خود میخراش  
سخت مشو سخت او بار را

بسی چشم زاوصاف تو  
جامی اگر افتد کمالیت هست  
بر لبیر اهل نظر جلوه ده  
ورنه ز بهمت در انصاف  
بر تو کشاوست در لاف تو  
در حجب غیب جمالیست  
در نظری بصیرش منه  
خیاط خطا بر ورق لاف  
مقاله ششم در اشاره بزکوة مال که سر مایه  
بالش مال و مالش نفس بخیل بد سگالست  
ای شده زندان در مشقت تو  
پیش که ایام کند ریخت  
عیش ترا حاکم و گریه کن  
خوش بکشاوست چه حسانیان  
مرد درم نزن که درم گریخت  
گرهش زان ساخت که گره بود  
نی که بدستت ز خلاف کرم  
ماش جدا کم کنی از مشقت  
ناخن سمیت که مکف حیات  
ناخن از دیده دل بر تراش  
جمع مکن درم و دین را  
بند بر امجانده هر انگشت تو  
گردش اوتاب و هدیه نجات  
نقد خود از دست تو بیرون کن  
از پی آزادی زندانیان  
ساختش که چو سپر او رو  
کف بکف از راه نور و ان بود  
ناخن از سیم شود هر درم  
بر صفت ناخن نه انگشت خویش  
ناخن دیده جان و دست  
ورنه بناخن دل خود میخراش  
سخت مشو سخت او بار را  
مقاله ششم  
پیش که ایام کند ریخت  
است که بدست لاف و انصاف  
بند بر امجانده هر انگشت تو  
نقد خود از دست تو بیرون کن  
از پی آزادی زندانیان  
ساختش که چو سپر او رو  
کف بکف از راه نور و ان بود  
ناخن از سیم شود هر درم  
بر صفت ناخن نه انگشت خویش  
ناخن دیده جان و دست  
ورنه بناخن دل خود میخراش  
سخت مشو سخت او بار را

و در شل جمع شود صرف کن  
 است بر و که ترا سیوید  
 هر چه بگوید ز بخشش شوی  
 پیشه کنی از سر بهل شگرف  
 صرف همه گر چنیاید ز تو  
 روده از سیم و زرت آنقدر  
 حق چو ترا داد و نیاز نیست  
 رخت ز در هم کنارت دوست  
 زمین ز دوست بیایغ نیم  
 رخت ز ریخته ده و نیم خام  
 باده مکن ز که شو و باده مار  
 چون بگویی کنان باده بیج  
 بر درم سیم ز حق قیاس  
 هر جزائی تو بر وز شمار  
 کا به رخ مانع نه بدت که مان  
 کا به پشت که ز درویشی دشت  
 کا به پهلوی که زمین بر سر

گوش نیوشنده بر خرف کن  
 گر چه پنجوست شمارا الهسه  
 پیش بجنانی و در خوش شو  
 منع مانیر و در هم صرمن  
 منع همه نیز نشاید ز تو  
 کاروت از عهد و واجب بذر  
 بخل بیک نیمه و بیار صیت  
 پنج چو خواهد بکسار با نیست  
 قصر تر خشت ز در خشت هم  
 تا که بود قصر تو سر و تمام  
 گردنت از مار شود طوق او  
 نمایی از ان مین بگلو مار بیج  
 زیر زمین میکنیش جایی گیر  
 سرخ چو دریا کندش زان  
 هر چه رخ داشتی اندی نهان  
 هر چه کردی سوی چاره پشت  
 پهلوی از ان هر چه کردی







پاشنه از خنده دمان کرده باز  
 والک و حیرت زوّه مستهام  
 پست امید تو بخورشید گرم  
 سایه فقرت که میخلان کند  
 باو مخالف زوّه در دیده  
 به که نشینی به هشتال  
 بانگ خدا بشنو و صوت در  
 راه و قاحی سپرو میگذر  
 یارب جمعاً و بعد رسان  
 رشته تدبیر ز سوزن یکش  
 هر چه بدان بخیه زدی ماه سال  
 باز کن از بخیه زوّه جامه خوی  
 گزیده زمر گشت فرا مو شیت  
 لب بکشی یا فستن کام را  
 موسی شود و یسد و نه گز ناک  
 رو بجرم کن که در آغوش حرم  
 صحن حرم روضه خلد برین

ز آبلها تر خشک از نیاز  
خند کسان گریه کسان من خیرام  
بستر آسایش از در یک نرم  
به که سیر ابروه سلطان کنند  
پای خورفته به نقشیده ریگ  
پای خورفته بآب زلال  
شوچو شرکرم رو و تیر پا  
بر خشک خشک چو ریحان تن  
رخت بیفتات تجر در سان  
خلعت سوزن زده از تن <sup>نام جاس</sup>  
آی برون از همه سوزن مثال <sup>ایدرجسته</sup>  
بود که ترا بچینه نیفت از روی <sup>ای خوارشویی</sup>  
به که بود کار کفن پوشیت  
نفره لبیک زن احرام را  
سینه خراشیده دل و روانک  
هست بشیویش نگار میم  
او بچنان صحن مربع نشین

این شهر خالص است  
است که در این شهر  
نیز در این شهر  
در این شهر  
در این شهر  
در این شهر  
در این شهر  
در این شهر  
در این شهر  
در این شهر

[illegible][illegible]

[illegible]





آینه را در قطره خود منده  
اول فطرت که پدید آمد  
عاقبت کار که از اینجا شوی  
ایستاده اکنون کرده و بند چیت  
بکسل از ایشان که زبانی تواند  
قدر تو کا هست که از فزون شوند  
گر تو شوی پنبه همه آتشند  
چون دولت از غصه پریشان  
در شود اسباب جنود تجميع  
جند درین ششده به کی کشا  
با و خبر ایستادم هر دو شان  
ترسم از آن روز که سر دین کنند  
هر که نه مشغولی و نیش رست  
یابی و فادای پی عولان بداند  
در نبود از دل سودایت  
خیز قدم نه برده رفته گان  
یا و کن از عهد فراموشان

تا نشود عکس ترا جلوه ده  
از همه کس فرو و جید آندنی  
از همه شک نیست که تنهاروی  
اینکه آینه شش و پیوند هست  
خضم دل و دشمن جان تواند  
عیب تو بسخن که موزون شوند  
ورق نهی سر بر عمه کردن کشند  
مایه جمعیت ایشان شود  
شعله ز نذر برق حستان چو شمع  
عمودی از دم ایوان به باد  
سردی جاست برده و روشن  
دل سپر ناوک و دروت کند  
غول رفته خدا آگاه است  
رومی به پیغمبر آفر  
طاقت پیغمبر تنجاست  
روستا آرام که خف بجان  
نکته شغوار لب خاموش شان

ای عیالیت  
 ۱۲۳۴  
 ۱۵۱۶  
 ۱۷۱۸  
 ۱۹۲۰  
 ۲۱۲۲  
 ۲۳۲۴  
 ۲۵۲۶  
 ۲۷۲۸  
 ۲۹۳۰  
 ۳۱۳۲  
 ۳۳۳۴  
 ۳۵۳۶  
 ۳۷۳۸  
 ۳۹۴۰  
 ۴۱۴۲  
 ۴۳۴۴  
 ۴۵۴۶  
 ۴۷۴۸  
 ۴۹۵۰  
 ۵۱۵۲  
 ۵۳۵۴  
 ۵۵۵۶  
 ۵۷۵۸  
 ۵۹۶۰  
 ۶۱۶۲  
 ۶۳۶۴  
 ۶۵۶۶  
 ۶۷۶۸  
 ۶۹۷۰  
 ۷۱۷۲  
 ۷۳۷۴  
 ۷۵۷۶  
 ۷۷۷۸  
 ۷۹۸۰  
 ۸۱۸۲  
 ۸۳۸۴  
 ۸۵۸۶  
 ۸۷۸۸  
 ۸۹۹۰  
 ۹۱۹۲  
 ۹۳۹۴  
 ۹۵۹۶  
 ۹۷۹۸  
 ۹۹۱۰۰  
 ۱۰۱۰۱  
 ۱۰۲۰۲  
 ۱۰۳۰۳  
 ۱۰۴۰۴  
 ۱۰۵۰۵  
 ۱۰۶۰۶  
 ۱۰۷۰۷  
 ۱۰۸۰۸  
 ۱۰۹۰۹  
 ۱۱۰۱۰  
 ۱۱۱۱۱  
 ۱۱۲۱۲  
 ۱۱۳۱۳  
 ۱۱۴۱۴  
 ۱۱۵۱۵  
 ۱۱۶۱۶  
 ۱۱۷۱۷  
 ۱۱۸۱۸  
 ۱۱۹۱۹  
 ۱۲۰۲۰  
 ۱۲۱۲۱  
 ۱۲۲۲۲  
 ۱۲۳۲۳  
 ۱۲۴۲۴  
 ۱۲۵۲۵  
 ۱۲۶۲۶  
 ۱۲۷۲۷  
 ۱۲۸۲۸  
 ۱۲۹۲۹  
 ۱۳۰۳۰  
 ۱۳۱۳۱  
 ۱۳۲۳۲  
 ۱۳۳۳۳  
 ۱۳۴۳۴  
 ۱۳۵۳۵  
 ۱۳۶۳۶  
 ۱۳۷۳۷  
 ۱۳۸۳۸  
 ۱۳۹۳۹  
 ۱۴۰۴۰  
 ۱۴۱۴۱  
 ۱۴۲۴۲  
 ۱۴۳۴۳  
 ۱۴۴۴۴  
 ۱۴۵۴۵  
 ۱۴۶۴۶  
 ۱۴۷۴۷  
 ۱۴۸۴۸  
 ۱۴۹۴۹  
 ۱۵۰۵۰  
 ۱۵۱۵۱  
 ۱۵۲۵۲  
 ۱۵۳۵۳  
 ۱۵۴۵۴  
 ۱۵۵۵۵  
 ۱۵۶۵۶  
 ۱۵۷۵۷  
 ۱۵۸۵۸  
 ۱۵۹۵۹  
 ۱۶۰۶۰  
 ۱۶۱۶۱  
 ۱۶۲۶۲  
 ۱۶۳۶۳  
 ۱۶۴۶۴  
 ۱۶۵۶۵  
 ۱۶۶۶۶  
 ۱۶۷۶۷  
 ۱۶۸۶۸  
 ۱۶۹۶۹  
 ۱۷۰۷۰  
 ۱۷۱۷۱  
 ۱۷۲۷۲  
 ۱۷۳۷۳  
 ۱۷۴۷۴  
 ۱۷۵۷۵  
 ۱۷۶۷۶  
 ۱۷۷۷۷  
 ۱۷۸۷۸  
 ۱۷۹۷۹  
 ۱۸۰۸۰  
 ۱۸۱۸۱  
 ۱۸۲۸۲  
 ۱۸۳۸۳  
 ۱۸۴۸۴  
 ۱۸۵۸۵  
 ۱۸۶۸۶  
 ۱۸۷۸۷  
 ۱۸۸۸۸  
 ۱۸۹۸۹  
 ۱۹۰۹۰  
 ۱۹۱۹۱  
 ۱۹۲۹۲  
 ۱۹۳۹۳  
 ۱۹۴۹۴  
 ۱۹۵۹۵  
 ۱۹۶۹۶  
 ۱۹۷۹۷  
 ۱۹۸۹۸  
 ۱۹۹۹۹  
 ۲۰۰۱۰۰  
 ۲۰۱۱۰۱  
 ۲۰۲۱۰۲  
 ۲۰۳۱۰۳  
 ۲۰۴۱۰۴  
 ۲۰۵۱۰۵  
 ۲۰۶۱۰۶  
 ۲۰۷۱۰۷  
 ۲۰۸۱۰۸  
 ۲۰۹۱۰۹  
 ۲۱۰۱۱۰  
 ۲۱۱۱۱۱  
 ۲۱۲۱۱۲  
 ۲۱۳۱۱۳  
 ۲۱۴۱۱۴  
 ۲۱۵۱۱۵  
 ۲۱۶۱۱۶  
 ۲۱۷۱۱۷  
 ۲۱۸۱۱۸  
 ۲۱۹۱۱۹  
 ۲۲۰۱۲۰  
 ۲۲۱۱۲۱  
 ۲۲۲۱۲۲  
 ۲۲۳۱۲۳  
 ۲۲۴۱۲۴  
 ۲۲۵۱۲۵  
 ۲۲۶۱۲۶  
 ۲۲۷۱۲۷  
 ۲۲۸۱۲۸  
 ۲۲۹۱۲۹  
 ۲۳۰۱۳۰  
 ۲۳۱۱۳۱  
 ۲۳۲۱۳۲  
 ۲۳۳۱۳۳  
 ۲۳۴۱۳۴  
 ۲۳۵۱۳۵  
 ۲۳۶۱۳۶  
 ۲۳۷۱۳۷  
 ۲۳۸۱۳۸  
 ۲۳۹۱۳۹  
 ۲۴۰۱۴۰  
 ۲۴۱۱۴۱  
 ۲۴۲۱۴۲  
 ۲۴۳۱۴۳  
 ۲۴۴۱۴۴  
 ۲۴۵۱۴۵  
 ۲۴۶۱۴۶  
 ۲۴۷۱۴۷  
 ۲۴۸۱۴۸  
 ۲۴۹۱۴۹  
 ۲۵۰۱۵۰  
 ۲۵۱۱۵۱  
 ۲۵۲۱۵۲  
 ۲۵۳۱۵۳  
 ۲۵۴۱۵۴  
 ۲۵۵۱۵۵  
 ۲۵۶۱۵۶  
 ۲۵۷۱۵۷  
 ۲۵۸۱۵۸  
 ۲۵۹۱۵۹  
 ۲۶۰۱۶۰  
 ۲۶۱۱۶۱  
 ۲۶۲۱۶۲  
 ۲۶۳۱۶۳  
 ۲۶۴۱۶۴  
 ۲۶۵۱۶۵  
 ۲۶۶۱۶۶  
 ۲۶۷۱۶۷  
 ۲۶۸۱۶۸  
 ۲۶۹۱۶۹  
 ۲۷۰۱۷۰  
 ۲۷۱۱۷۱  
 ۲۷۲۱۷۲  
 ۲۷۳۱۷۳  
 ۲۷۴۱۷۴  
 ۲۷۵۱۷۵  
 ۲۷۶۱۷۶  
 ۲۷۷۱۷۷  
 ۲۷۸۱۷۸  
 ۲۷۹۱۷۹  
 ۲۸۰۱۸۰  
 ۲۸۱۱۸۱  
 ۲۸۲۱۸۲  
 ۲۸۳۱۸۳  
 ۲۸۴۱۸۴  
 ۲۸۵۱۸۵  
 ۲۸۶۱۸۶  
 ۲۸۷۱۸۷  
 ۲۸۸۱۸۸  
 ۲۸۹۱۸۹  
 ۲۹۰۱۹۰  
 ۲۹۱۱۹۱  
 ۲۹۲۱۹۲  
 ۲۹۳۱۹۳  
 ۲۹۴۱۹۴  
 ۲۹۵۱۹۵  
 ۲۹۶۱۹۶  
 ۲۹۷۱۹۷  
 ۲۹۸۱۹۸  
 ۲۹۹۱۹۹  
 ۳۰۰۲۰۰  
 ۳۰۱۲۰۱  
 ۳۰۲۲۰۲  
 ۳۰۳۲۰۳  
 ۳۰۴۲۰۴  
 ۳۰۵۲۰۵  
 ۳۰۶۲۰۶  
 ۳۰۷۲۰۷  
 ۳۰۸۲۰۸  
 ۳۰۹۲۰۹  
 ۳۱۰۲۱۰  
 ۳۱۱۲۱۱  
 ۳۱۲۲۱۲  
 ۳۱۳۲۱۳  
 ۳۱۴۲۱۴  
 ۳۱۵۲۱۵  
 ۳۱۶۲۱۶  
 ۳۱۷۲۱۷  
 ۳۱۸۲۱۸  
 ۳

[illegible]

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
تألیف: ...  
موضوع: ...





جامی ازین مرده دلان گوشه گیر  
مرحه از من دایره برون مست

کوش بخود دار نه خود تو شته گیر  
کام سعادت نه در خود در خون

متعالیه نهم در اشارت بصمت که مانده نجات پیرایه رفع درجا

اسی زبان نکست گذار آید  
خطا انسان

نقطہ نطق است تیرا بر زبان

کر کنی آن نقطه از خوف جاک دور

ہرگز دین کب بند نہ ہو

نیکوئی قروی از خاموشیت

کشتن بسیار نه از لغوی است

ختم بر از بادہ تہی از صید است

وزارت اربعہ کے چوب کشاؤ

تائید نسبت بہت زود بخوسے بود

غنی که بنو و مذکور شد

سومین روز عشا که نماز را آورست

منظمہ خطوط خط حارہ است

زبان از گفتمند آید فراغ

طبعه درم کهنه کا

و شی سخن ناورده کار آمده

کتابخانه ازان نمکته زبانستان

بر خط حکم تو نهی در فلک  
امطوش شود

انگنڈ آوازہ نیکو فرے

خاموشترین بیخ جهان است

ولوله طبل زیمغرمی است

چونکہ تہی شد ز خدا میر تو است

از دمنها خوش بده آنرا سبزو

ان گفتند بود و او را تو مجرم معنی بود

لعل و زرش مهر کرده اند میزان

کند و هرگز شکر نسیم نورست

قفا: کا خا خا اور گھسٹ

جلد ۱۳ آراء و مسائل

چون آنکه در این کتاب

مشغولہ فہم

۴۹  
 با می ازین مرده دلان گوشه گیر  
 کوش بخود و از خود تو نشه گیر  
 کلام سعادت نرود در خون  
 کوش بخود و از خود تو نشه گیر  
 کلام سعادت نرود در خون  
 متعالم هم در اشارت بصمت که مایه نجاست پیرایه رفع درجا  
 دخی سخن نادره کار آمده  
 کشته از ان نکته زبان یان  
 بر خط حکم تو نهند سر فلک  
 افکنند آوازه نیکو فرس  
 خاموشی تیغ جهالت کشیت  
 ولوله طبل ز پیغمبری ست  
 چونکه تپي شد ز صد پرتو است  
 از دم ناخوش مده آترباد  
 کی دل تو محرم معنی بود  
 لعل و زرش بین کرده اند میان  
 کیسه نهی گشته ز سیم و رست  
 قفل نه کلید احزان دست  
 جلوه گر آمد تماشا سبایع  
 حوصله تنگ حدیث فراخ  
 اسی زبان نکست که از آمده  
 خطایان  
 نقطه نطق است ترابر زبان  
 گو بای  
 که گنی آن نقطه از یخرف جاک  
 هر که درین کسند نیل و  
 نیکویی فردی از خاموشیت  
 گفتن بسیار نه از لغری است  
 خم بر از باده تپی از صد است  
 در دلت از غیب گلچون کشاد  
 تانه لبست بسته زد عوس بود  
 غنچه که بنود بدماش زبان  
 سوسن رخسار که زبان آورست  
 منطق طوطی خطر جان اوت  
 زانغ که از گفتش آمد فراغ  
 خست طبعست درین کهنکاخ





این کتاب را در روز جمعه ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز  
 در روز دوشنبه ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز  
 در روز دوشنبه ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز  
 در روز دوشنبه ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز

زواج هوازی رفاه و نمان  
 بر خود و در دولت خود راه زد  
 از دولت دل پستان  
 از سر افلاک برقی سنجاک

زوگ خود بود کشادن جهان  
 زاندم سوده که ناکا و زد  
 متور بودت کس بغض پیو و چند  
 ناکه درین بادیه یونانک

مقاله دهم در شارت بجز که نشانه هو شیاری می علامت نخت تیار

خیز که برخاست ز مرغیان جزو  
 از نو اکرم تو افشاده  
 چنگ بدامان دفاعی بزین  
 اینهمه لعبت که سر آر و برون  
 بر نظارت قدرت لعبت نگار  
 راه بطر را بفره سیخ و وز  
 و اینهمه ادنیاع نو آورده  
 نقش گنگا بنده درین پرده  
 طایفه چارم مسیحا که داد  
 رنگ که بر محل خورشید است  
 چهره درین قصه دنیا که ریخت  
 و پیش آکوده بخون از که شد

اسی بشکر خواب سحر داده بوش  
 مرغ سحر زنده و نومرده  
 ترک هوا گوسی توانی بزین  
 بر شب زمین پرده زنگار گوز  
 هست پی انکه شود آشکار  
 شرم تو باد اگر کنی نابروز  
 سنگین ویر قبا پرده را  
 بر کنی سر که درین پرده است  
 سبزه چشم به شرباکه داد  
 ناز که بر بر لب و نا هید است  
 نیل برین منعه خضر که ریخت  
 غرقه شب خالیه گون از که

مقاله دهم  
 در شارت بجز که نشانه هو شیاری می علامت نخت تیار  
 در شارت بجز که نشانه هو شیاری می علامت نخت تیار  
 در شارت بجز که نشانه هو شیاری می علامت نخت تیار  
 در شارت بجز که نشانه هو شیاری می علامت نخت تیار

در شارت بجز که نشانه هو شیاری می علامت نخت تیار  
 در شارت بجز که نشانه هو شیاری می علامت نخت تیار  
 در شارت بجز که نشانه هو شیاری می علامت نخت تیار  
 در شارت بجز که نشانه هو شیاری می علامت نخت تیار

این کتاب را در روز جمعه ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز  
 در روز دوشنبه ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز  
 در روز دوشنبه ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز  
 در روز دوشنبه ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز

<sup>سوره</sup> شمع <sup>سوره</sup> نور از که یافت  
<sup>سوره</sup> هست درین دایره <sup>سوره</sup> قال و قل  
<sup>سوره</sup> نقش نگار <sup>سوره</sup> جانب <sup>سوره</sup> نقاش <sup>سوره</sup> نقش  
<sup>سوره</sup> بیش درین <sup>سوره</sup> مرحله <sup>سوره</sup> غافل <sup>سوره</sup> غشیپ  
<sup>سوره</sup> خلعت <sup>سوره</sup> عمر <sup>سوره</sup> تو <sup>سوره</sup> عجب <sup>سوره</sup> گوشت  
<sup>سوره</sup> بیش <sup>سوره</sup> میفرامی <sup>سوره</sup> محراض <sup>سوره</sup> خواب  
<sup>سوره</sup> خواب <sup>سوره</sup> چو مرگ <sup>سوره</sup> از نو <sup>سوره</sup> خند <sup>سوره</sup> زیست  
<sup>سوره</sup> چهره <sup>سوره</sup> این <sup>سوره</sup> اخ <sup>سوره</sup> تنه <sup>سوره</sup> الود <sup>سوره</sup> باد  
<sup>سوره</sup> هست <sup>سوره</sup> یکی <sup>سوره</sup> عیس <sup>سوره</sup> تو <sup>سوره</sup> روز  
<sup>سوره</sup> روز و شب <sup>سوره</sup> عمر <sup>سوره</sup> تو <sup>سوره</sup> به <sup>سوره</sup> شتاب  
<sup>سوره</sup> روز <sup>سوره</sup> پی <sup>سوره</sup> نور <sup>سوره</sup> سنگ <sup>سوره</sup> دیوانه  
<sup>سوره</sup> روز <sup>سوره</sup> چنان <sup>سوره</sup> می <sup>سوره</sup> کند <sup>سوره</sup> روز <sup>سوره</sup> شب  
<sup>سوره</sup> شب <sup>سوره</sup> چو <sup>سوره</sup> رود <sup>سوره</sup> شمع <sup>سوره</sup> شب <sup>سوره</sup> با <sup>سوره</sup> شتر  
<sup>سوره</sup> اشک <sup>سوره</sup> همی <sup>سوره</sup> ریز <sup>سوره</sup> بلند <sup>سوره</sup> در <sup>سوره</sup> دو <sup>سوره</sup> سوز  
<sup>سوره</sup> هر <sup>سوره</sup> چه <sup>سوره</sup> پرو <sup>سوره</sup> ز <sup>سوره</sup> دل <sup>سوره</sup> جانی <sup>سوره</sup> نمی  
<sup>سوره</sup> روز <sup>سوره</sup> تو <sup>سوره</sup> شد <sup>سوره</sup> شام <sup>سوره</sup> بعضی <sup>سوره</sup> ان <sup>سوره</sup> گری  
<sup>سوره</sup> روز <sup>سوره</sup> و شب <sup>سوره</sup> که <sup>سوره</sup> همه <sup>سوره</sup> یک <sup>سوره</sup> میان <sup>سوره</sup> شود

جبهه میروان قصور از که یافت  
 این همه بر صنعت صانع لیل  
 حسن بنامین به سبب کرو  
 بای بر آراز گل و در گل مخسب  
 خون بدل از کوتهش تیر است  
 کوتهی آنکه نیفتد صواب  
 نکته النوم اخ الموت چیست  
 خود بفاین رخ چه مناسب فدا  
 نیمه یک شب انجم فروز  
 میگذرد آن بخور و این خواب  
 خفته بشب مرده کاشانه  
 کی شوی آماده روز پسین  
 همنفس گریه جانسور باش  
 غدر میخواره ز قصیر روز  
 و امی تو گر شب نه تلافی کنی  
 شام بروز آری بعد از او رسد  
 بر تو شب روز تو تا وان بود

مسفالہ و مہم

[illegible][illegible]

ناله عیال سیه کرده  
 از رخ آن ناله سیه می  
 بادل قارخ تر سیه می  
 ناله عیال تو سر ز خواب  
 کو به تو خوش خاطر تو غافل

روز که کوزه کنه کرده  
 شب زمره بختی می می  
 چند کنی خواب ز خود کاگی  
 کرده تو خواب ورامی حجاب  
 شمع کنی روز بهیالی

شکایت عارفان  
 سید از تربت داروان  
 جام مغر غفلت  
 دیدار

دیده فرد بسته بکلی ز خواب  
 شمع نظر تاحس از روشن  
 بود برابرش همساگره  
 کی زنده راه تو خواب

حاشی از طلعت نور یاب  
 شب که ز خورشید نظر بسته  
 هر مره از دیده چسباده  
 روزی از ذکر و فصولی سوال

دیده چرا بایدت از خواب  
 یکدم راحت چه زیان دار  
 هر شب آید بخت آسمان  
 کیست که آید بدرم عذر خواه  
 رحمت خود عذر پذیرش کنم  
 گوش خوابانم ازین شخشا  
 دیده اقبال من از دواز

چون بیدار تو بخت است  
 پنج سخن چو کرا در دست  
 گفت نشاید که خدای جهان  
 تا نگ زندگرت من راه  
 تا که خم خویش میفرش کنم  
 من بچنین حال هم سر خواب  
 او نظر لطف بمن کرده باز

ناله عیال سیه کرده  
 از رخ آن ناله سیه می  
 بادل قارخ تر سیه می  
 ناله عیال تو سر ز خواب  
 کو به تو خوش خاطر تو غافل  
 روز که کوزه کنه کرده  
 شب زمره بختی می می  
 چند کنی خواب ز خود کاگی  
 کرده تو خواب ورامی حجاب  
 شمع کنی روز بهیالی  
 شکایت عارفان  
 سید از تربت داروان  
 جام مغر غفلت  
 دیدار

شکایت عارفان  
 سید از تربت داروان  
 جام مغر غفلت  
 دیدار

ناله عیال سیه کرده  
 از رخ آن ناله سیه می  
 بادل قارخ تر سیه می  
 ناله عیال تو سر ز خواب  
 کو به تو خوش خاطر تو غافل  
 روز که کوزه کنه کرده  
 شب زمره بختی می می  
 چند کنی خواب ز خود کاگی  
 کرده تو خواب ورامی حجاب  
 شمع کنی روز بهیالی  
 شکایت عارفان  
 سید از تربت داروان  
 جام مغر غفلت  
 دیدار



هرگز کند و عوی سود لے او  
 و عویش از حدیق بود پفریغ  
 جامی اگر دید و تور و شست  
 سخت قدم باش درین راه

خواب گمان از رخ زیبائی او  
 چون نقش صحیح نخستین دروغ  
 در دولت از رویه جان روریت  
 چشم بر آن وار که چشمش بست

مقاله یازدهم در نشان دادن حال و نشان ایشان  
 و زندگانی ایشان جان فشانی

آسی ز صفت نیر لایم زده  
 دل نشده صاف ز نام آور  
 بشود صوفی چه بود نیست  
 کم سوا زین هستی برائکم  
 ناشده از خویش نمی بچون  
 که توئی اینجه آواره چیت  
 لی چه بود آنکه بدستان خویش  
 بادیه هستی خود بسپرد  
 چون ز نیتان شکر نشان شود  
 از شکرستان چو برآرد نفس  
 بر لبست این لاف که چون نیم

از صفت اهل دکانم زده  
 نام برآورده بصوفی کرے  
 چند تو بر هستی خود ایستی  
 بلکه شوازم شد گے نیر کم  
 دم ز دنت ز آنکه نیم تلکے  
 هر نفس این زمزمه تازه چیت  
 دم ز نذر خیز نیتان خویش  
 پی بد نیتان عدم آورد  
 بهر حرفیان شکرستان شود  
 طوطی جانها شود اینجا کبر  
 در دولت اندیشه که چون کیم

از صفت اهل دکانم زده  
 نام برآورده بصوفی کرے  
 چند تو بر هستی خود ایستی  
 بلکه شوازم شد گے نیر کم  
 دم ز دنت ز آنکه نیم تلکے  
 هر نفس این زمزمه تازه چیت  
 دم ز نذر خیز نیتان خویش  
 پی بد نیتان عدم آورد  
 بهر حرفیان شکرستان شود  
 طوطی جانها شود اینجا کبر  
 در دولت اندیشه که چون کیم

مقاله یازدهم

آوازه و زمزمه تازه کن بیهوده  
 که در میان تویش چو در کون  
 اصلا که در بیک بایشیم  
 از اینست و باینست  
 از اینست و باینست  
 از اینست و باینست

میان این هم صبحان بیخ  
 چون از میان قافین کند  
 بگویند از وی سکنه و خوف  
 شوند و سست بر سبک  
 از دهن او سبک شود از شکر  
 چو برآوردش طوطی جانها شود  
 بآتش از اینست و باینست  
 شکرستان ذات فی وسط  
 جان بدان همچنان کیم  
 در میان این لاف که چون  
 از صفت اهل دکانم زده  
 نام برآورده بصوفی کرے  
 چند تو بر هستی خود ایستی  
 بلکه شوازم شد گے نیر کم  
 دم ز دنت ز آنکه نیم تلکے  
 هر نفس این زمزمه تازه چیت  
 دم ز نذر خیز نیتان خویش  
 پی بد نیتان عدم آورد  
 بهر حرفیان شکرستان شود  
 طوطی جانها شود اینجا کبر  
 در دولت اندیشه که چون کیم

[illegible]

۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱  
 ۴۷۲  
 ۴۷۳  
 ۴۷۴  
 ۴۷۵  
 ۴۷۶  
 ۴۷۷  
 ۴۷۸  
 ۴۷۹  
 ۴۸۰  
 ۴۸۱  
 ۴۸۲

بر سر شجاده چو پاسا بدت  
رخ زمین سائی بوقت نماز  
از کجی و کجروی اندیشه کن  
مدحی خرقه تقوی می پوش  
زهد می آلوده نیز زود بهیج  
صورت و معیت بهم بر آوار  
باز سر خرقه تقوی بپوش

باز رعونت نرین نایدت  
زانکه مصداقست حجاب نیاز  
پیروی راست روان پیشه گز  
مستقی جام تمنا بنوش  
مسس ز رانده نیر زو بهج  
نات شوند اهل صفا و استکار  
پا قدم از راه تمنا بکشی

حکایت صوفی که در سیاح غما مرغینه خرقه فقرا را کشید و از آنجا

کعبه روی از سر و حد عظیم  
منج دل و جزوی پروبال  
و جده الهیش رهاندی ز خوش  
آمدی از هستی خود کشته صاف  
روزی از اینجا که قضا روزه  
سطر بر رونق کارش بر  
دوق می غشوه نازش خشد  
بود بهمان حالت جدش بجا  
خرقه بر پیران حرم داد و گفت

در صف پیران حرم شد مقیم  
سنی ازین دام که بر دوال  
جذب بخش باز بستاندی ز نویش  
رقص گنگنان گرد حرم در طوف  
زخم بلا در دل آگه زدوش  
وز دل جان صبر قراش برد  
دل ز حقیقت بجایش کشید  
لیک از این شاهدستانرا  
سیر خود از خلق چه دارم نهفت

مقالہ پانز ویم

در دل من وجد الهی نماید  
 ز آتش غبار درونم بخوش  
 خوش نبود بنگه دل زان نگار  
 ما بحقیقت نکشیدن مجاز  
 جامی ازین قاعده دلپذیر شد  
 تا بتوانی سبب عشق کبر  
 هیچ نیز ز وجودت دم نما  
 مقاله دوازدهم در شرح حال علمای از علم دور و چهل  
 اسی علم علم برافراخته  
 خویشتن از علم علم ساختی  
 لاف در سبب علم سائیت  
 دعوی دانش کنی از جاهل  
 خواجه زند بانگ که صنعت دم  
 یک اگر دست بجیش مخنه  
 کیسه جو خالی بود از زویم  
 جمع کتب از سره و بنا سره  
 ان خیره کن رخت که از چار حد  
 هر ورق زان کتب آمد حجاب  
 چون علم از علم سرفراخته  
 چون علم آمد علم آنداختی  
 حجت سستی علم اندازیت  
 حاصل تحصیل تو به حاصل  
 مس شود از وجودت صنعت زرم  
 چون کیف مغلب بود از زرتخته  
 دعوی کسر چه سود از حکیم  
 کرده چوشت است بگردن خه  
 بست میان تو و مقصود  
 زان محب تو بتوین ز باب

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰



۸۰  
 این کتاب در سال ۱۲۸۰  
 در شهر تهران  
 در روز ۱۵  
 در ماه ۱۲  
 در سال ۱۲۸۰  
 در شهر تهران  
 در روز ۱۵  
 در ماه ۱۲  
 در سال ۱۲۸۰

هست بر اهل فضیلت فصول  
 چهل و نود رفت چو لکمین  
 دانش بیکار شیر زد و بهنج  
 بی علم از ابله را نمایست  
 پس در گرازا ادب آموختن  
 کم طلب آنرا عوض از روزگار  
 آن چو حقیقت در گرا چو خیال  
 بزرگ حقایق بخیالی که چه

ہر جہ نہ قال ابد قال الرسول  
ففضل خدامہ فی فضولی لمن  
علم چو اوت ز عمل ہر پیچ  
چون بہ بساط علمت سود پانی  
بایدت اول ادب انداختن  
چون دیگر از اشوی آموزگار  
علم بود جو ہر و باقی سفال  
ہر جہ جو اہر بسفالی کہ چہ

[illegible]

مقاله دوازدهم

حکایت عالمی کہ در چاه افتاده بود و ویشاکر و خود را و تابا

در ره پای فنا و بجا هی درون  
ماند در آرزاه چو لوسف بجا  
سایه شخصی بسیر چاه وید  
از ره احسان و مروت مگرد  
دست بافتاده از راه ده  
دست بدو اسی نعم آه جفت  
گو خجری از لقب نام خویش  
در ره دین خاک نشین توام

عالمی از چاه جهالت برون  
 هیچ بد دوست نداشت برآه  
 سایه صفت در تنگ چاه ارس  
 نغمه بر آو که ای ره نورد  
 با پی مروت بسر چاه نه  
 راه رود آمد بسر چاه و گفت  
 گفت <sup>شک</sup> نجات از گرم عالم <sup>بزرگ</sup> خوشتر  
 گفت که شاگرد کمین تو ام

[illegible][illegible]



در زخم امر و زبردست تو دوست  
 از غرض سود و زیان رستم  
 خاص بی از فضل خداوندیت  
 در غرض آلودگی افزائیش  
 تا شودم بغیر ضعی دستگیر  
 هر چه جز آنم نه پسند او فتا  
 از شرف علم پسندی گرفت  
 هر چه پسندید بهانش بسند

گفت که عاشاکه ازین جا بپست  
 منکه بتعلیم میان بسته ام  
 گوشه ششم از راه خبر و مندیست  
 کی بخیرای و بگر آلائیتم  
 در تک این جا به نشینم  
 بایه علم چو بخت او فتاد  
 بهمت جامی که بلند ی گرفت  
 علم پسندید ز طبع بلند

مقاله سیر و هم در محاط به سلاطین که اگر مردیکه آن باند  
 آسان علی را چشمه افانک و اگر همه برگرد خود دیگر و ندانند

افسرت از گوهر حسان تهی  
 خالی ازین مایه در دست  
 هره و مار آمده با یکد گه  
 تقع رساند بتوز استیبار  
 هست در خشنده چو شکرد و  
 یک ز بن بنجودی آت شست  
 آوز و آن سوختگی بر تو زور

امی بسرت افشتر فرماندهی  
 ز یور هر فسر زان گوهر ست  
 گرد میان تو مرصع کبر  
 لیک نه آن هره که روز شمار  
 تحت زرت آتش گوهر درو  
 شعله بجان در زده آن شست  
 چون بخود آمی ز شراب غرور

مقاله سیر و هم

در زخم امر و زبردست تو دوست  
 از غرض سود و زیان رستم  
 خاص بی از فضل خداوندیت  
 در غرض آلودگی افزائیش  
 تا شودم بغیر ضعی دستگیر  
 هر چه جز آنم نه پسند او فتا  
 از شرف علم پسندی گرفت  
 هر چه پسندید بهانش بسند

مقاله سیر و هم در محاط به سلاطین که اگر مردیکه آن باند  
 آسان علی را چشمه افانک و اگر همه برگرد خود دیگر و ندانند





و اما در این کتاب که در میان ماست و در این کتاب که در میان ماست

و اما در این کتاب که در میان ماست و در این کتاب که در میان ماست

و اما در این کتاب که در میان ماست و در این کتاب که در میان ماست

و اما در این کتاب که در میان ماست و در این کتاب که در میان ماست

مقاله چهاردهم

چون مرد و در عتبت الغریز  
قاعده عدل عتبه تازه کرد  
کوه شیمان که بطنم سپاه  
بوده کنان بر سر راه آمدند  
کمان شیر پیشنه نگار شد  
دین شه عادل فیروز و نور  
چشمی گفت جهان یافت  
مروه رساندند که بودی دلیر  
بر روم زمین پیش لیری نمادند  
بره و گرگ اندیشی در خرام  
ایتمه از دولت این خسرو  
آن ز ساست صفت گرگ و  
دین ز کرم چون بزرگی رسید  
هست درین جمله خور و در کس  
گرچه بود خوش لب خندان شان

دولت بین شد شرف ملک غیر  
حکایت خلافت یکبار اندازد کرد  
خاسته بودند ز سر سهرابی راه  
بهر خبر پرستش شاه آمدند  
حالی می از گردش شیر اختر شد  
کیست که شد نیر عالم فرو  
این خبر خیر که بشناختند  
بر روم زمین پیش لیری نمادند  
شیر خجوتاری شیر می نمادند  
آه و شیر نذر بهم گشته رام  
کز قدش رسم عدالت تو شد  
بر سر مارگ و گر می گماشت  
گرگ ز سر کسوت گرگی کشید  
با دهن یوسف دندان گرگ  
جامی صند زخم ز دندان شان

مقاله چهاردهم و شتارت بحال فزیران و دیران که در  
عدل و ظلم بر صفحات ایام از رشحات اقلام نشانست

و اما در این کتاب که در میان ماست و در این کتاب که در میان ماست

ای حقیم صورتی که  
 ای خورشید از دست چو خورشید  
 سر در در بر سر چو خورشید  
 ای خورشید از دست چو خورشید  
 سر در در بر سر چو خورشید  
 ای خورشید از دست چو خورشید  
 سر در در بر سر چو خورشید

ای حقیم صورتی که  
 ای خورشید از دست چو خورشید  
 سر در در بر سر چو خورشید  
 ای خورشید از دست چو خورشید  
 سر در در بر سر چو خورشید  
 ای خورشید از دست چو خورشید  
 سر در در بر سر چو خورشید

ای حقیم صورتی که  
 ای خورشید از دست چو خورشید  
 سر در در بر سر چو خورشید  
 ای خورشید از دست چو خورشید  
 سر در در بر سر چو خورشید  
 ای خورشید از دست چو خورشید  
 سر در در بر سر چو خورشید

ای حقیم صورتی که  
 ای خورشید از دست چو خورشید  
 سر در در بر سر چو خورشید  
 ای خورشید از دست چو خورشید  
 سر در در بر سر چو خورشید  
 ای خورشید از دست چو خورشید  
 سر در در بر سر چو خورشید

میل قیاسی کجی از تو خاست  
 گر چه همه نیک روی بدی  
 حرف می از لوح بقا محو باد  
 یاد کن از دقت یوم حساب  
 خلق تو گشت ز تو در دهن  
 از رقت هست نصیر قلم  
 خاک بسریه کند از دست تو  
 برده زبالای الف ریسته  
 پر شکن و تاب شده بچو قاف  
 نیز کن بسببه و دزدان مار  
 بر تو ز دزد زخم ز دندان نیز  
 نیستی آگاه ز آزر دگ  
 از ره معیشت ترا پند ده  
 حد بکاری که بموئیت بند  
 وز مدوس کسب مظالم کنی  
 گردن مظلوم کنی زیر بار  
 کشته وی آمده در ده بیر

ای حقیم صورتی که  
 ای خورشید از دست چو خورشید  
 سر در در بر سر چو خورشید  
 ای خورشید از دست چو خورشید  
 سر در در بر سر چو خورشید  
 ای خورشید از دست چو خورشید  
 سر در در بر سر چو خورشید

ای حقیم صورتی که  
 ای خورشید از دست چو خورشید  
 سر در در بر سر چو خورشید  
 ای خورشید از دست چو خورشید  
 سر در در بر سر چو خورشید  
 ای خورشید از دست چو خورشید  
 سر در در بر سر چو خورشید

ای حقیم صورتی که  
 ای خورشید از دست چو خورشید  
 سر در در بر سر چو خورشید  
 ای خورشید از دست چو خورشید  
 سر در در بر سر چو خورشید  
 ای خورشید از دست چو خورشید  
 سر در در بر سر چو خورشید

ای حقیم صورتی که  
 ای خورشید از دست چو خورشید  
 سر در در بر سر چو خورشید  
 ای خورشید از دست چو خورشید  
 سر در در بر سر چو خورشید  
 ای خورشید از دست چو خورشید  
 سر در در بر سر چو خورشید

دانه کاهش همه بر پاوست  
 کاه برسی بهر ستور  
 دانه اشک که روی است  
 جمع نش جز بگر خود  
 در کف قبض است هنوز آن  
 زابله دست کند آبرو  
 هیچ بجز آبله نکند از شیر  
 خم بودش پشت ز بار و پش  
 قیمت آنرا کشتی از مشت  
 خرج شد از تو بخر اجات سا  
 خون جگر میخورد اکنون  
 حامل سایل ز تو ذیل سوا  
 هست ز سایل در سیه  
 نوینوار تیره دلان کهن  
 مال فلان گوید چو شب  
 در کفش آنال ربودن توان  
 شرم نداری تو ازین کا دا

در کف قبض است هنوز آن زابله دست کند آبرو هیچ بجز آبله نکند از شیر خم بودش پشت ز بار و پش قیمت آنرا کشتی از مشت خرج شد از تو بخر اجات سا خون جگر میخورد اکنون حامل سایل ز تو ذیل سوا هست ز سایل در سیه نوینوار تیره دلان کهن مال فلان گوید چو شب در کفش آنال ربودن توان شرم نداری تو ازین کا دا

سوخته آتش بیدار است  
 دانه کنی نقل بانار شاه  
 حصه همقان چو سوی غور  
 مایه کماجر که ز آوارگی  
 شد ز برتبت هم صرف زکوة  
 کاسب بیچاره که در شهر و کوی  
 در کف آئین ستمکاریش  
 خاک کش بر که چون غار پشت  
 چون شود از تهی پشت او  
 کاک و شیر آور بهر بر زال  
 گرسنه و تشنه شده گوشه گیر  
 مال یتیم بر بهت پایال  
 ز نور طفلان ز طبع یلهم  
 نقل شب عیش تو نقل سحر  
 سطر ب تو آنکه بیایک باند  
 چید بصد گونه نمودن توان  
 کار تو شد بار دل صد هزار

تمت چهارم

در کف قبض است هنوز آن زابله دست کند آبرو هیچ بجز آبله نکند از شیر خم بودش پشت ز بار و پش قیمت آنرا کشتی از مشت خرج شد از تو بخر اجات سا خون جگر میخورد اکنون حامل سایل ز تو ذیل سوا هست ز سایل در سیه نوینوار تیره دلان کهن مال فلان گوید چو شب در کفش آنال ربودن توان شرم نداری تو ازین کا دا

در کف قبض است هنوز آن زابله دست کند آبرو هیچ بجز آبله نکند از شیر خم بودش پشت ز بار و پش قیمت آنرا کشتی از مشت خرج شد از تو بخر اجات سا خون جگر میخورد اکنون حامل سایل ز تو ذیل سوا هست ز سایل در سیه نوینوار تیره دلان کهن مال فلان گوید چو شب در کفش آنال ربودن توان شرم نداری تو ازین کا دا

در کف قبض است هنوز آن زابله دست کند آبرو هیچ بجز آبله نکند از شیر خم بودش پشت ز بار و پش قیمت آنرا کشتی از مشت خرج شد از تو بخر اجات سا خون جگر میخورد اکنون حامل سایل ز تو ذیل سوا هست ز سایل در سیه نوینوار تیره دلان کهن مال فلان گوید چو شب در کفش آنال ربودن توان شرم نداری تو ازین کا دا

شش کن دست اقبال برین  
 سته ز تو بد نام در عیبت خراب  
 کن نظر تحسین بر در عیبت  
 تخریب خوب به پهلوت سخت  
 لیک سر تحریر به گریست

کز تو سلم رو چو قلمش نگون  
 ملک ز غوغای تو در خطر اب  
 تانوشی تحسین به دیگران  
 به که بعبرت نگری بر درخت  
 تخریب جز حرص و زیرت نیت

حکایت دراز دستی که دستگیرید و از قلم وزارت کوتاه نشد

بود یکی شاه که در ملک مال  
 دست قلم سانش جدا سختی  
 هر که گرفت ز نه هوا دست او  
 دست وزارت بوی آراسته  
 روزی ازین قاعده ناپسند  
 دست بریده به هوا در فلک شد  
 چشم خرد کرد و از آن فر  
 دست خود از بهیخ روی خود گرفت  
 تخریب نگرفت ز دست سخت  
 جامی ازین پیش که دست اجل  
 دست امل از نیمه کوتاه کن

عهد وزیر ی چو رسید بسال  
 چون قلم از بند راندا سختی  
 پایه اقبال شد می مست او  
 جان جو و از حدش کاسته  
 ساخت جدا دست وزیر ی بند  
 تاش بگیرند صلا در فلک شد  
 دست دگر کرده در از آن وزیر  
 بهر وزارت ره سندر گرفت  
 دست خود از دست گزشت  
 دست تو کوتاه کند از امل  
 وصف کوتاه املان راه کن

دست ازین پیش که دست اجل  
 دست امل از نیمه کوتاه کن  
 دست قلم سانش جدا سختی  
 هر که گرفت ز نه هوا دست او  
 دست وزارت بوی آراسته  
 روزی ازین قاعده ناپسند  
 دست بریده به هوا در فلک شد  
 چشم خرد کرد و از آن فر  
 دست خود از بهیخ روی خود گرفت  
 تخریب نگرفت ز دست سخت  
 جامی ازین پیش که دست اجل  
 دست امل از نیمه کوتاه کن

حکایت وزیر و بریده

دست ازین پیش که دست اجل  
 دست امل از نیمه کوتاه کن  
 دست قلم سانش جدا سختی  
 هر که گرفت ز نه هوا دست او  
 دست وزارت بوی آراسته  
 روزی ازین قاعده ناپسند  
 دست بریده به هوا در فلک شد  
 چشم خرد کرد و از آن فر  
 دست خود از بهیخ روی خود گرفت  
 تخریب نگرفت ز دست سخت  
 جامی ازین پیش که دست اجل  
 دست امل از نیمه کوتاه کن

دست ازین پیش که دست اجل  
 دست امل از نیمه کوتاه کن  
 دست قلم سانش جدا سختی  
 هر که گرفت ز نه هوا دست او  
 دست وزارت بوی آراسته  
 روزی ازین قاعده ناپسند  
 دست بریده به هوا در فلک شد  
 چشم خرد کرد و از آن فر  
 دست خود از بهیخ روی خود گرفت  
 تخریب نگرفت ز دست سخت  
 جامی ازین پیش که دست اجل  
 دست امل از نیمه کوتاه کن





سنگ زودمانت شدی لخت  
 با همه زخمه که بدندان بست  
 نایدت از دست که جانی زجای  
 از زش دست تو بهنگام کار  
 چون که بوسیم شده هست تو  
 قوت امساک نمادست بدست  
 فاعده حرص جبر امساک نیست  
 پیش که در خاک روی خاک شو  
 پیر شدی شیوه پیرانه گیر  
 دست ز قمرال جوانان بدار  
 چو نتوانی پیری خویشی ملول  
 پیر شدی زو بکن از زمینان

موم کنون پیش تو چون سنگ است  
 نامه یک حرف برون از دست  
 نانشود دست مدد کار پای  
 برده ز دست تو برون خستیا  
 رفته چو سیاه زنگشت تو  
 گرچه که اساک ترا دست بست  
 چاره اساک بنجر خاک نیست  
 بیش که ناپاک رو پاک شو  
 شیوه پیرانه خوش آید ز پیر  
 عشق و جوانی بجوانان گذار  
 کی کند طبع جوانان قبول  
 خوش نبود صحبت پیر جوان

حکایت سر شدن پیر سفید موی از نفس آن خورشید  
 که مخومی که بازلف شیرنگ دم از صبح سفید موی

فصل خزان که دم بادوزان  
 باغ جوان صورت پیری گرفت  
 برگ و چنان ز سر شاخار

کار که رنگ زار نشد ز زان  
 سبزه تر رنگ ز پیری گرفت  
 مختلف الوان چو گل اندر بهار

مقاله پانزدهم

در بیان...

در بیان...

در بیان...

در بیان...

در بیان...

در بیان...

در بیان...

در بیان...

در بیان...

در بیان...

در بیان...

در بیان...

در بیان...

۹۰  
 این کتاب از کتب معتبره است و در آن قصه های بسیار است که در این کتاب مذکور است و این کتاب از کتب معتبره است و در آن قصه های بسیار است که در این کتاب مذکور است

سینه اش نشکسته چشم شده  
 رخت تماشا بگهستان کشید  
 و از سر عبرت نظری میکشاد  
 بکک خرامان شده ملاطفت  
 گوهر و زر ز آیدش در خروش  
 بر سر نکشت چو عناب تر  
 گوهر خود یافته در مشت او  
 بدر و طالی ز شفق رنگیاب  
 کشت دو تابی بهایش نهاد  
 آدمی و یا پیری و یا چله  
 و او دل بی سپر خود بده  
 جمع کن سپر پر کشته بشیر  
 گفت که دیره آمدن زرد  
 بزرگه سرم هست چو بوسه سپید  
 شعر سپید است ز موی سرم  
 غاست چو مومالی و پیچید  
 پرده کافور ز سنبل کشید

موی سفیدی بقدر چشم زده  
 پایش شست از ته و اما ن کشید  
 از زلف قدرت قدمی می نهاد  
 و دیگر با کیسوی چون تیر پراع  
 معجز کافوری او مشک پوش  
 رنگ خمار از کفش خون جگر  
 پنجه مرجان زده نکشت او  
 کشته زهر ناخن او در خضاب  
 پیر جوان ویدول ز دوست او  
 گفت با بنصورت زیبا که  
 ناز جوانی ز سپر خود دینه  
 نیمدم بهدم این بنده باش  
 غنچه نوشین به قسم کشود  
 روی ز بده کن بر از من امید  
 بلکه تو گوی بسرا این مجرم  
 سر جواز موی شبنم آخبر  
 نازه کل از پیر جوان شنبه بد

حکایت متحاله یا نرگس  
 این کتاب از کتب معتبره است و در آن قصه های بسیار است که در این کتاب مذکور است

این کتاب از کتب معتبره است و در آن قصه های بسیار است که در این کتاب مذکور است

این کتاب از کتب معتبره است و در آن قصه های بسیار است که در این کتاب مذکور است

از فرموده خود آورد  
از فرموده خود آورد  
از فرموده خود آورد  
از فرموده خود آورد

از فرموده خود آورد  
از فرموده خود آورد  
از فرموده خود آورد  
از فرموده خود آورد

از فرموده خود آورد  
از فرموده خود آورد  
از فرموده خود آورد  
از فرموده خود آورد

موسی خود آورده و بر سر بر  
سر نیاید که امی و سر در  
گفت بی آنکه کنم آگهت  
زان سبب افتاده ز بیم ما  
پیر شدی جامی و عمرت رخت  
یاد جوانی و جوانان کن

چون شبه شیر ناک شب قمر کن  
مزد تو کم هر چه بود این دروغ  
کاخچه زند از طلب ما رست  
هر چه نخواهی تو نخواهی هم ما  
رشته پیوند بهفتاد بست  
قبله جان جز در جانان کن

مقاله شانزدهم در شرح حال نوید سته کان عزت  
بعد جوانی که غره ماه عیش و کامرانیست

اسی شده با موسی سیده ز غور  
رخ ز سپیدی بسیاری منه  
طفلی و چون شیر شده موسی پر  
زبان سیاهی تو درین بوم بیم  
کلیه بر آب چای کن  
بازوی تو کر مثل آهن است  
دست چل موم کند آهنت  
خم نخنی هر خدا پشت خویش  
قوت بسیار تو چون کم شود

از فر موسی سپیدان نفور  
چاعت مردم ۱۲  
نور الهی بکلی بدو  
است عجب نفرت طفلان شیر  
کی بک این باز سفیدت سلیم  
هر چه توان نابود کن  
پوست اگر بر تن تو جوشست  
تیغ قضا چاک کند جوشست  
سخت کمائی کن ای سست  
گر همه تیر است خدت خم شود

از فر موسی سپیدان نفور  
چاعت مردم ۱۲  
نور الهی بکلی بدو  
است عجب نفرت طفلان شیر  
کی بک این باز سفیدت سلیم  
هر چه توان نابود کن  
پوست اگر بر تن تو جوشست  
تیغ قضا چاک کند جوشست  
سخت کمائی کن ای سست  
گر همه تیر است خدت خم شود

از فر موسی سپیدان نفور  
چاعت مردم ۱۲  
نور الهی بکلی بدو  
است عجب نفرت طفلان شیر  
کی بک این باز سفیدت سلیم  
هر چه توان نابود کن  
پوست اگر بر تن تو جوشست  
تیغ قضا چاک کند جوشست  
سخت کمائی کن ای سست  
گر همه تیر است خدت خم شود



ناکار شیش را بنزد در بیاک  
 نماند دولت او کش بدوش  
 با توبی پیر چو پیران کار  
 پای پیری بجوانی مجوس  
 ز سمت آن پای نگر و دستان

تاشو دوت دیدو جان سرنماک  
تاشو دوت ستر کرم عیب پوش  
دست خود از دهن خدمت بدار  
راه ارادت با مانی مپوسے  
مانی از آداب جوانیت باز

حکایت زراعی کہ رفتار کبک می آموزد رفتار خود را میسوزد

فراغی از آنجا که فراغی گزید  
 زنگ زد و آیت به باغ را  
 سیاه دور کرد  
 دید یکی عرصه بدامان کوه  
 سبز و لاله چرخ هو شان  
 ناز و نهنگ بکمال متام  
 فاخته گون صدره سیر کرد  
 پر این  
 یهو و دراج بر عشق ساز  
 پای چها بر زده تا ساق پای  
 بر سر هر سنگ زده قهقهه  
 تیز و تیز و تیز کام  
 هم حرکتش مناسب بهم

رخت خود از باغ بر اغمی کشید  
 خال سب گشت رخ راغ را  
 عرقه ده مخزن <sup>نظاره گشته اند</sup> پنهان کرده  
 داده ز فیروزه و لعلش نشان  
 شاد آن رود خیره زده نام  
 دوخته بر صدر سجاف دوزنگ  
 بر همه از گردن و سر فراز  
 زده ز چستی بستیج جامی  
 بی سیرش همه و همه پیره  
 ویش <sup>پایان</sup> پریش و خوش روش و خوشخام  
 هم خط و اش <sup>قدما</sup> متقلرب بهم

مقالہ شانزدہم

[illegible]







بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

زان زود بر ساعد تو پنجه میسرم  
 هست بغیبی کس از انهم قوی  
 آینه کن <sup>از جهت منقذ</sup> نیک ز زانوی خویش  
 شاید تو بمقدم تست بس  
 از سرت آیم سر و تاب پاک  
 هر یک ازان یکری افزون  
 آینه چونی و بچونی ست  
 معنی بچون شده در دهان  
 منظر اهل نظر این آینه است  
 از نظر بے بصران دور دار  
 عکس خود افکنده در آینه چست  
 جز ره پیروده نه پیرو دگان  
 آرزوی خویش تمست اکت  
 از غرض خاطر شهوت پست  
 جز بغرض روی ترانست کن  
 زود ازین آینه دلپند  
 رنج و ملامت شود آئین شان

[illegible]

از لیس از لخته خوارش کنند | تیر و رخ از گرد و غبارش کنند

حکایت زمینی که رومی خود را در آئینه نیزک پید و آینه را از آینه

وینترادی چوکی تیر بار

رنگ چه انگشت نه افروخته  
چهره چو چوین طبع سوخته

مانده و دهن چون دهن حقه باز  
ناشده همچون درخت فراز

یافت مرد آئینه گروناک  
ساخت بدامن خوش از گروناک

دیدہ چو بروی ویتس ارمید

از کفِ خود خواری بجای کش مکنند

گفت که تا قدر تو بشناختند <sup>ببینند</sup> بر دست انگیزه بر انداختند <sup>آید</sup>

پیش کسان پستی مقدار تو نیست جز از زشتی دیدار تو

کلیفینت اگر بیاک چو من بودیت  
کی بگل خاک وطن بودیت

هر بند و نیکی که کنی اندر پیوست  
بهره هر چپ نیز بقدر و زیست

چون برج خویش نظر بر کشاد  
عیب بر آینه نه بر خود نهاد

بود همه نور صفا آینه

طلعت او بود برافسان سپاه  
آئینه راجپیت ندانم کلاه

جامی ازین پسند آینه زندگ  
هر چه شما ندیده صلح و جنگ

کتاب سبب احت و آزار است کردار چون نگرسی صورت دیدار است

۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

مقاله ششم در اشارت عشق که شور او بخوان جگر خوار است و جراحت آن راحت جان و لا فکار است

مایه کام و دهانیت عشق  
 ذوق تجرد و بیک عشق واد  
 بایکل تن رنگ تعلق گرفت  
 مردن باز بستن مازوست  
 پست شو قدر بلند ویند  
 پر نواز مهر برد و تافت  
 نا اثر مهر نیست در بخاک  
 سنگ سیاهست در آن نبرد گل  
 از دل او تا بسنوبر چه فرق  
 از غم عشق که نه صاحب دل  
 تارک جان بر قدم عاشقیست  
 گرمی دل نیست جز افسر گری  
 جغت صد اندوه ز طاق ابرو  
 روز تو از مشک خندان سپا  
 توبه تو یافته ز ایشان نکت

روئی آیام جو نیست عشق  
 میل تحریک بفلک عشق واد  
 چون کل جان بجوی نقش گرفت  
 رابطه جان و تن مازوست  
 علومی و شغلی همه بند ویند  
 مه که شب نور دوی یافته  
 خاک ز گردون نبود تابناک  
 چون بن تن آزاده ز مهرت  
 هر که نه در آتش عشقت غرق  
 کار صنبور چه بود غافل  
 زندگی دل بغم عاشقیست  
 تا نشود عشق بدل برو که  
 اسی شده کار تو بد از نیکوان  
 حال تو از حال سیاهان شاه  
 زمرن خوابت شده چشمان

مقاله ششم

و در این مقاله ششم در اشارت عشق که شور او بخوان جگر خوار است و جراحت آن راحت جان و لا فکار است  
 و در این مقاله ششم در اشارت عشق که شور او بخوان جگر خوار است و جراحت آن راحت جان و لا فکار است  
 و در این مقاله ششم در اشارت عشق که شور او بخوان جگر خوار است و جراحت آن راحت جان و لا فکار است

هر که شد از سر و قدان سر فراز  
 هر که بر رخ نقطه سودا خفا و  
 هر که قلب آسجیات آردست  
 که دم ز اندیشه زبانی  
 که ز گلی بخورم و خندان شوی  
 که بغزال دل شیداوی  
 یار هم آغوشن بهر باوه نوش  
 یار هم آواز بهر سر پرده سنا  
 یار هم آنگاه بهر سینه تنگ  
 زیر کی در زرخان گیس یار  
 محرم خلوت گداه رازت شود  
 چند جلوه بهر کاخ چند  
 جلوه که کنکه یک شاخ شو  
 رویکی آر که فرزند گیت  
 میوه مقصود که آرد و خست

ساخت سرت پست بجاک نیا  
 دماغ غمت بر دل شیدا نهاد  
 رخ ز خطش در ظلمات آمد  
 مه بفلک بینی و آسبانی  
 نغمه سر بلبل لبان شوی  
 روی چو دیوانه بصر آنم  
 تو پیش زانوی غم اندر خروش  
 تو زت فرقت او در گذار  
 تو ز غمش کوفته بر سینه سنگ  
 کش بود اندر دل و جانت قرار  
 مونس شهبازی مرارت شود  
 مرغ نه نغمه بهر شاخ چند  
 نغمه زن طارم یک شاخ شو  
 ترک دوی کن که پر اکنگیت  
 تا نکند پای یکجای سخت

مقاله شادوم

حکایت عاشقی که در حضور معشوق بقصد دیگری  
 دیده کشاد و بدان کج بصری از نظر معشوق

اینکه هر که از سر و قدان سر فراز  
 هر که بر رخ نقطه سودا خفا و  
 هر که قلب آسجیات آردست  
 که دم ز اندیشه زبانی  
 که ز گلی بخورم و خندان شوی  
 که بغزال دل شیداوی  
 یار هم آغوشن بهر باوه نوش  
 یار هم آواز بهر سر پرده سنا  
 یار هم آنگاه بهر سینه تنگ  
 زیر کی در زرخان گیس یار  
 محرم خلوت گداه رازت شود  
 چند جلوه بهر کاخ چند  
 جلوه که کنکه یک شاخ شو  
 رویکی آر که فرزند گیت  
 میوه مقصود که آرد و خست

ساخت سرت پست بجاک نیا  
 دماغ غمت بر دل شیدا نهاد  
 رخ ز خطش در ظلمات آمد  
 مه بفلک بینی و آسبانی  
 نغمه سر بلبل لبان شوی  
 روی چو دیوانه بصر آنم  
 تو پیش زانوی غم اندر خروش  
 تو زت فرقت او در گذار  
 تو ز غمش کوفته بر سینه سنگ  
 کش بود اندر دل و جانت قرار  
 مونس شهبازی مرارت شود  
 مرغ نه نغمه بهر شاخ چند  
 نغمه زن طارم یک شاخ شو  
 ترک دوی کن که پر اکنگیت  
 تا نکند پای یکجای سخت

مقاله شادوم

حکایت عاشقی که در حضور معشوق بقصد دیگری  
 دیده کشاد و بدان کج بصری از نظر معشوق



اینکه در این کتاب  
از کتب قدیم است  
که در این کتاب  
از کتب قدیم است

چون ز یکی رود آ و برده آی بر سرش	رسم نوست این که تو آورد تا ده است
بند کشیدن ز دو میان کند چشم ترا که غباری شکست	دیده دل جامی از میان بند چون ز دو عالم نه رخت و کسیت

مقاله نوزدهم در حبس حال طبعان که از شعر دومی ساخته  
اند و در دست و پایی سرخچه و خامی انداخته

بهر آنکه سبوح که بر گرفت جوهر می طبع سخن پروران	در دامن ساحل همه گوهر گرفت که در دلکاهی بغیر است دران
هر چه سزا بود بسفتن بسفت زان که سفت سزا دران هزار	و آنچه نه در پرده پنهان نهفت گوش جهان زانده بین گوشوار
چیف که این قوم که ناشناس هر چه بر آن نام گهر بسته اند	مهره کش سلاک امید و راس مهره صفت بر دم خربسته اند
گوهر می کرده ز شرف زمر که ایک رسد از دل و شور ت	زان شرف افتاد بخر مهر گے بر سله بر سر سله زان گوهر ت
پرده کشای نه رخویش باش باش بدو کاخچه دوران بهوش	نخ فرامی گهر خویش باش جنس گرازا مشوار زان فروش
دشت فلک چن توار ز نشی چند ز تا طبع و نولاف	قوده از زان گران جانی بر قد بر سله شوی حله باف

اینکه در این کتاب  
از کتب قدیم است  
که در این کتاب  
از کتب قدیم است

نوزدهم در حبس حال طبعان که از شعر دومی ساخته اند و در دست و پایی سرخچه و خامی انداخته

مقاله نوزدهم در حبس حال طبعان که از شعر دومی ساخته اند و در دست و پایی سرخچه و خامی انداخته

مقاله نوزدهم در حبس حال طبعان که از شعر دومی ساخته اند و در دست و پایی سرخچه و خامی انداخته

مقاله نوزدهم در حبس حال طبعان که از شعر دومی ساخته اند و در دست و پایی سرخچه و خامی انداخته

مقاله نوزدهم در حبس حال طبعان که از شعر دومی ساخته اند و در دست و پایی سرخچه و خامی انداخته

مقاله نوزدهم در حبس حال طبعان که از شعر دومی ساخته اند و در دست و پایی سرخچه و خامی انداخته

مقاله نوزدهم در حبس حال طبعان که از شعر دومی ساخته اند و در دست و پایی سرخچه و خامی انداخته

مقاله نوزدهم در حبس حال طبعان که از شعر دومی ساخته اند و در دست و پایی سرخچه و خامی انداخته

مقاله نوزدهم در حبس حال طبعان که از شعر دومی ساخته اند و در دست و پایی سرخچه و خامی انداخته

اینکه در این کتاب  
از کتب قدیم است  
که در این کتاب  
از کتب قدیم است



# مقالہ نور و دم

چند گنی صفت سفیدان حکیم  
 نماید از اسبک ز دستش بر  
 وصف به کمر کز نشان کن  
 شکل الف را نشاند زوال  
 واقف انجم امید و انیش  
 رو دهند از بیم بسوی رخ موش  
 ملک دلا و ترزان و انیش  
 اینجه آئین کم و کاست چیت  
 خود که ز حرص طمع آزاده ست  
 کر شده چشمت حروف طمع  
 پشت قناعت بر زمین آورد  
 بیهوده چند فرا هم کس  
 غور کنی طرفه بغداد را  
 اطلس سازیش لباس از لاپس  
 علت و زرش الم بے دوا  
 خسو خمر داده خود از نام او  
 چون شودی آوده نمی متحرک

چند گنی صفت سفیدان حکیم  
 نماید از اسبک ز دستش بر  
 وصف به کمر کز نشان کن  
 شکل الف را نشاند زوال  
 واقف انجم امید و انیش  
 رو دهند از بیم بسوی رخ موش  
 ملک دلا و ترزان و انیش  
 اینجه آئین کم و کاست چیت  
 خود که ز حرص طمع آزاده ست  
 کر شده چشمت حروف طمع  
 پشت قناعت بر زمین آورد  
 بیهوده چند فرا هم کس  
 غور کنی طرفه بغداد را  
 اطلس سازیش لباس از لاپس  
 علت و زرش الم بے دوا  
 خسو خمر داده خود از نام او  
 چون شودی آوده نمی متحرک

چند گنی صفت سفیدان حکیم  
 نماید از اسبک ز دستش بر  
 وصف به کمر کز نشان کن  
 شکل الف را نشاند زوال  
 واقف انجم امید و انیش  
 رو دهند از بیم بسوی رخ موش  
 ملک دلا و ترزان و انیش  
 اینجه آئین کم و کاست چیت  
 خود که ز حرص طمع آزاده ست  
 کر شده چشمت حروف طمع  
 پشت قناعت بر زمین آورد  
 بیهوده چند فرا هم کس  
 غور کنی طرفه بغداد را  
 اطلس سازیش لباس از لاپس  
 علت و زرش الم بے دوا  
 خسو خمر داده خود از نام او  
 چون شودی آوده نمی متحرک

Handwritten marginal notes in Urdu script, including the number 102 in the top left corner.

۱۰۰  
 کهنه دواتی چو دلت یار تنگ  
 خامه چو نظم خفت سخت و سست  
 گشته دو تا میل سوادش کنه  
 در سر و دستار زنی صبحگاه  
 خواجه بروی که بیسناوس  
 چون بدر آید پس صدا شطرا  
 پیش روی بوسه پایش نه  
 رفته شعر آوری از سر برودن  
 آردش آن رفته که صد باره باد  
 تا بخور در خم سفاهت تو  
 اوز زبان طلبت در گیر  
 بیوده گفتار تو در معج کس  
 مرد و بر آن بیوده بیوده است  
 طرفه که کاری به تیغ کنه  
 سوخت جهان از طبع خام تو  
 ترک بجای و کم ابرام گیر  
 خواجه ز فضل تو بعد دل مول

کاغذی از تیره رخت برده ر  
 املانا راست خط نادرت  
 واسطه نیل مرادش کنه  
 قطره زبان نادر صحابه  
 غنطراون نشینا د کس  
 بر ز بر بهیسته از خود سوار  
 لایب گنان داو نایش دبی  
 صدر قم حرص و طمع در در  
 نامه عصیان قیامت بباد  
 رفته ساند بکرا هست ز تو  
 حرص تو دندان طمع و تیز  
 نقش بر آبست گره بر نفس  
 خا صه از آنکس که نصر موده  
 باز بر آن مژد توقع کنه  
 خلق بجان آمده ز ابرام تو  
 یکدم ازین و غنچه آرام گیر  
 تو ز ندیم پیش زبان بر فصول

مقاله نوزدهم

در این مقاله از غنچه  
 از سر کاف از سر کاف  
 آردش آن رفته که صد باره باد  
 تا بخور در خم سفاهت تو  
 اوز زبان طلبت در گیر  
 بیوده گفتار تو در معج کس  
 مرد و بر آن بیوده بیوده است  
 طرفه که کاری به تیغ کنه  
 سوخت جهان از طبع خام تو  
 ترک بجای و کم ابرام گیر  
 خواجه ز فضل تو بعد دل مول

ز فضل تو بعد دل مول

۱۰۰  
 کهنه دواتی چو دلت یار تنگ  
 خامه چو نظم خفت سخت و سست  
 گشته دو تا میل سوادش کنه  
 در سر و دستار زنی صبحگاه  
 خواجه بروی که بیسناوس  
 چون بدر آید پس صدا شطرا  
 پیش روی بوسه پایش نه  
 رفته شعر آوری از سر برودن  
 آردش آن رفته که صد باره باد  
 تا بخور در خم سفاهت تو  
 اوز زبان طلبت در گیر  
 بیوده گفتار تو در معج کس  
 مرد و بر آن بیوده بیوده است  
 طرفه که کاری به تیغ کنه  
 سوخت جهان از طبع خام تو  
 ترک بجای و کم ابرام گیر  
 خواجه ز فضل تو بعد دل مول

۱۰۰  
 کهنه دواتی چو دلت یار تنگ  
 خامه چو نظم خفت سخت و سست  
 گشته دو تا میل سوادش کنه  
 در سر و دستار زنی صبحگاه  
 خواجه بروی که بیسناوس  
 چون بدر آید پس صدا شطرا  
 پیش روی بوسه پایش نه  
 رفته شعر آوری از سر برودن  
 آردش آن رفته که صد باره باد  
 تا بخور در خم سفاهت تو  
 اوز زبان طلبت در گیر  
 بیوده گفتار تو در معج کس  
 مرد و بر آن بیوده بیوده است  
 طرفه که کاری به تیغ کنه  
 سوخت جهان از طبع خام تو  
 ترک بجای و کم ابرام گیر  
 خواجه ز فضل تو بعد دل مول

[illegible]

ای شب امید مرا ماه نو  
 از پس سی روز بر آید هلال  
 سال نو چارست بوقت شمار  
 هر چل تو یک چله کر غم و حال  
 نام تو شد یوسف مصر و قاهر  
 میگم از خانه حکمت نگار  
 گر چه ترا نیت کنون فهم پند  
 تا شود برقع روی تو موئے  
 سلسله بند قدم خویش بایش  
 هیچگاه از محبت هم خالگان  
 طلعت بیگانه نه میبوی بود  
 در پند و لبان سر و کارت دهند  
 پہلوی هر سفلہ مشو جانشین  
 گر چه بنجو نیست کج اندام الف  
 لوح خود آندم که نهی در کنار  
 دال و ش از نرم فلک سر پیش  
 خنجر زمان گاه بان که باین

دیده بخشم بحالت کرو  
روئی نمودی تو پیش از چندان  
چار تو جل با بویلت باد چار  
سپر کنی در درجات کمال  
باد لقب و لبت دین راضیا  
هر تو این نامه حکمت نگار  
چون سجد فہم رسی کار بند  
پامنہ از خانہ بیازار و کوہ  
حسن نشینی حرم خویش باش  
رخت مکش بر در بیگانگان  
خاصہ کہ سالش ز تو افزون بود  
لوح الف بی کنارت دہند  
از ہمہ مکتا شود تنہا نشین  
پس کہ حبان گج شدہ در لام الف  
چون الف نکشت از در بردار  
صا و صفت دوز بر آن چشم خویش  
رشتہ دندان نہا میجو سین

مطالعہ

[illegible]



هر نفس اندر گهری ارجمت  
 و انگه از دست مده را یگان  
 سخت اینکار بخود ورده  
 تاج سبزه هنر باست علم  
 و طلب علم کمر چیت کن  
 با تو من از علم چه گویم سخن  
 علم کثیر آمد و عمرت فصیر  
 هر چه ضرورت چو حاصل کنی  
 آنست عمارت گری دل که دل  
 با پی بدامن کنی سر مجیب  
 یا و حداد و گلی تمش کنی

قیمت آن شیر از چون چند  
 خاصه که در مدح فردایگان  
 رنج کشی در طلب علم به  
 قفل کشای همه در باست علم  
 دست ز اشغال و کمر سست کن  
 علم چه آید بتو گوید که کن  
 آنچه ضرورت بان شغل گیر  
 به که عمارت گری دل کنی  
 باز کش از کشمش آب و گل  
 تن بشهادت دهی جان عیب  
 هر چه بخر اوست فراموش کنی

حکایت پیر موشیار با فراموش کار

ساده مریدی ز جهان شست  
 کرم نکرده بزین جا هنوز  
 پیر بشت که تعجیل چیت  
 گفت قضا پرورش موش گشت  
 پیرم این لحظه به راه و کوی

آمد و در صحبت پیری نشست  
 خاست از آن انجمن جان فروز  
 نفرت دیوار دم جبریل چیت  
 نادره خبر نیم فراموش گشت  
 تا کنم آن گشده راحت و جو

خاتم

دور ازین عالم که تعجیل کنی  
 عالم مشغول دار ای جان  
 هر چه بخر اوست فراموش کنی  
 تا کنم آن گشده راحت و جو

دور ازین عالم که تعجیل کنی  
 عالم مشغول دار ای جان  
 هر چه بخر اوست فراموش کنی  
 تا کنم آن گشده راحت و جو

دور ازین عالم که تعجیل کنی  
 عالم مشغول دار ای جان  
 هر چه بخر اوست فراموش کنی  
 تا کنم آن گشده راحت و جو

در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب

در ختم کتاب

در این کتاب

در این کتاب

کمان نه سزاوار فراموشیست  
گر همه آفاق در آغوش تو  
غایت آگاهی تو خالیست  
و ربود آن چیز سزاوار تو  
کو دو جهان گشته فراموش کن  
جامی ازین شعله خاموش کن  
ز آنکه سر انجام تو خاموشیست

قبله گویای تو خاموشیست  
باشد آن چیز فراموش تو  
حاصل اوقات تو بیجا صلیست  
شاد کن خاطر ناشاد تو  
لب رخشان شده خاموش باش  
هر چه نه آن چیز فراموش کن  
و آخر کار تو فراموشیست

در ختم کتاب و خطابه تحفه الامام

خامه چو بر بوجب جف القلم  
بهر دعا ز لب ام الکتاب  
روح برین دست بآمین کشاد  
گوهر از آن سحر پایش گشاد  
گفت چرا که امدا زین تحفه پاک  
نقش شفا خانه عیسی است این  
غنچه از گلشن ناز آمده  
حرف کیش و قمر و زنگیست

شک ببقا و ازین بخش رقم  
حرف سفاک لهرش آید خطاب  
چرخ برین سحر بودین کشاد  
در قدم غالبه سایش نگشت  
از تو سجاده نشینان خاک  
یا رقم خامه مانی است این  
یا گل از گلبن راز آمده  
تازه کن مایه دیو انگیست

در این کتاب



فصل کنای در کج صفات  
 صبح طرب مطلع انوار اوست  
 نظم کلامش نه بغایت بلند  
 میر معانیش نه ز انسان دقیق  
 لفظ خوش و معنی ظاهر درو  
 از رخ و خاشاک چو صاف آیت  
 شاهد اسرار وی از صوت حرف  
 بسته حروفش شتی مشکام  
 با شطه خامه چو آراستش  
 تحفه احرار لقب دادش  
 هر که بدل از خردش رویت  
 راست چمنهاست در آنجا طلوع  
 جوی زر از جدول شان آنخورد  
 کرد و مجلد سوبی جلدش چو میل  
 زهره شد از چنگ خوش آواز  
 هیچک آیت گر مهیت این  
 باش خدایا بکمال کرم

عطر فرامی گل شاخ و دفاست  
جیب د ب مخزن اسرار اوست  
تا نشود هر کس از ان بهره مند  
کش نتوان یافت بفکر عسقیق  
آب زلالیست جواهر درو  
ایه الله شالی آب اندیشه جام ۱۲  
می نشود بر در که هر حجاب  
کرده لباس بر خود شکر  
حور مقصودات فی الحیام  
از قبل من لقب خواستش  
تحفه باخار فرستادش  
نهاد و به بیدار  
در نظرش هر در فی کلشن است  
پر گل شاد می نهال سرور  
سبزه تر گردی از لاجورد  
دادادیم از سر هرش سپیل  
تا بر بیشم ده شیرازه اش  
خز حمایت گر مجیت این  
چافا از آفت هر کج قلم  
نخشان

مولد بادشاه خدا ایا احوال از دوا در حق کما بمبیسرا اورا تاج کتاب بجز علم حفظ انوسیرا

[illegible]

مجله است و  
 از این کتب که  
 معانی و معاد را در سطح  
 اسرار و اصول و فروع  
 بیان نموده و در بیان  
 او به این آقا در سطح  
 او به این معانی است  
 است و اینها را که در سطح  
 از این معانی است

در خاتمه

[illegible][illegible][illegible]



اجاب مولوی عبداللہ صاحب لاہوری

مائی بل انتہائی شمار بار کا وہ عالم پاؤ ایڑہ سبحان درود و خارج از احصائی قدیمی جناب بلایت ماسک  
 فرس و بلایت بلایت آل و اصحاب و اما انفراس نام اما بعد برضای ارباب انصاف و مستور ماند کہ درین آفرین  
 سعادت انفراس میں منو سفید نام مطیع خاص و عام مخزن موزا سر اسمی مستحق الاحرامین ہو لقا  
 بحر موج معلوم مودعی دمنوی محیط ذخارفنون ظاہری باطنی مقتدا می اہل کشف عرفان پیشوا  
 سامیان فوق و در جہان قد و سلاف گرامی مولانا عبد الرحمن جامی قدس سرہ  
 کہ کتابت بس لطیف نام است نہایت شریف قبول و مروج نظم خوانان ہر دو بار ملاحظہ  
 و منذ اول رس گیران انصاف باین حال کسی از تاجران ہمارہ مطالبہ نمود کہ  
 بتقدسی مطیع بآن باعث اردو کتبہ لبان ارباب شوق نگروید  
 بل بارادہ خورش رشی بر نوایر شوق ایشان انداختہ فی اکملہ  
 شکینی ہم نہ بخشید و تجریر خوش اسلوب بخشی مرغوب  
 از شرح محمد ضامی ملانی و استفادہ آن بالغامہ  
 بتقصیح کمال متبع مالا مال سببی مشکور محمد فہر  
 تاجران بابی نیز احمد جامی فقیر تشدد  
 و عبد العزیز رزقہم اللہ تعالی  
 نفعاً کثیر و حاجتہم حساباً  
 سیرا و کین تمام  
 کارپرداران

۱۱۱

مطیع مسید عافایم اللہ تعالی عنہ مکارہ الدنیا والاخرۃ الطیبین و ختمہم بذرف و الحمد للہ اولاً و آخراً  
 و ظاہراً و باطناً حسناً و ندم الوکیل نعم الحق و نعم النصیر

